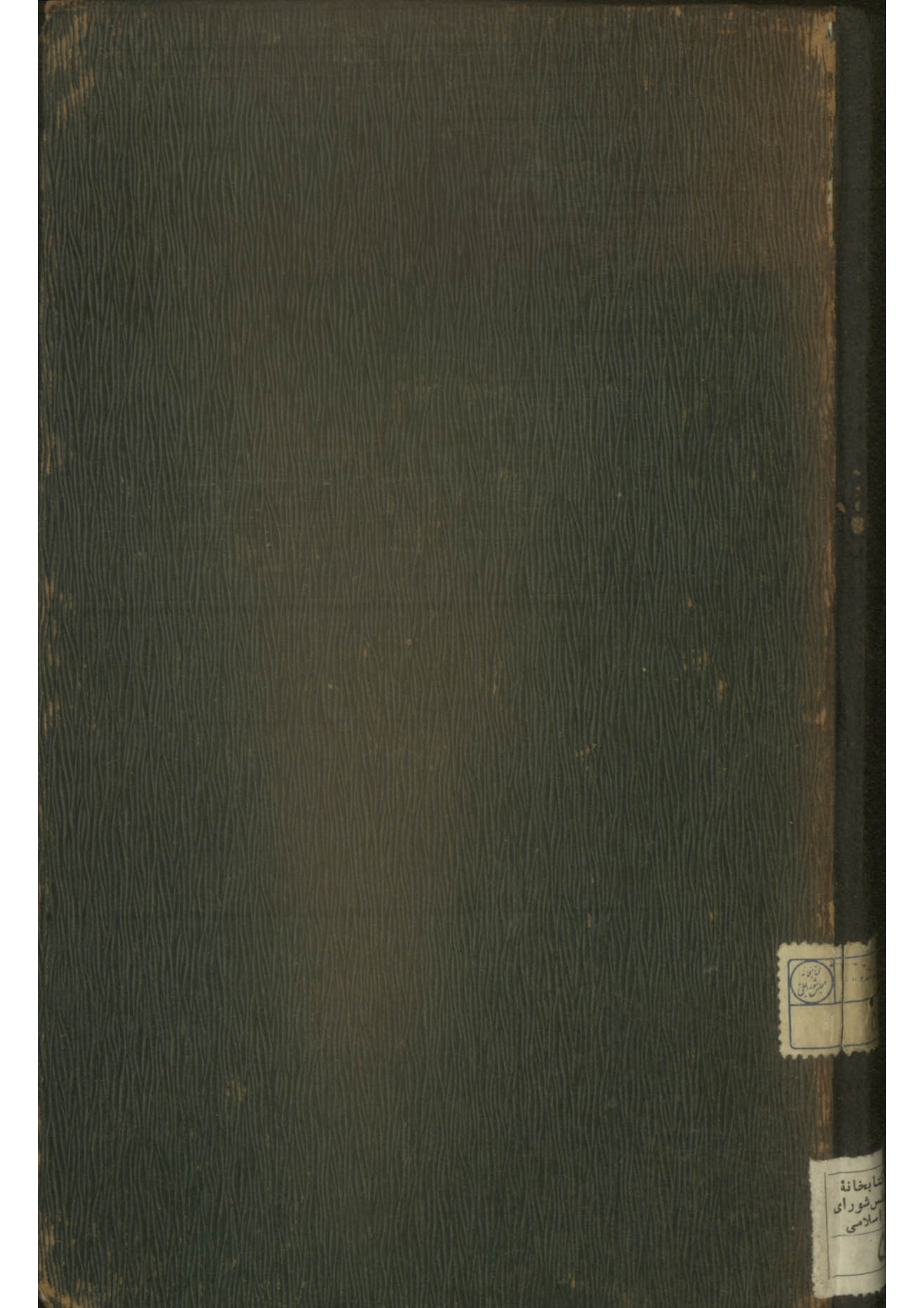

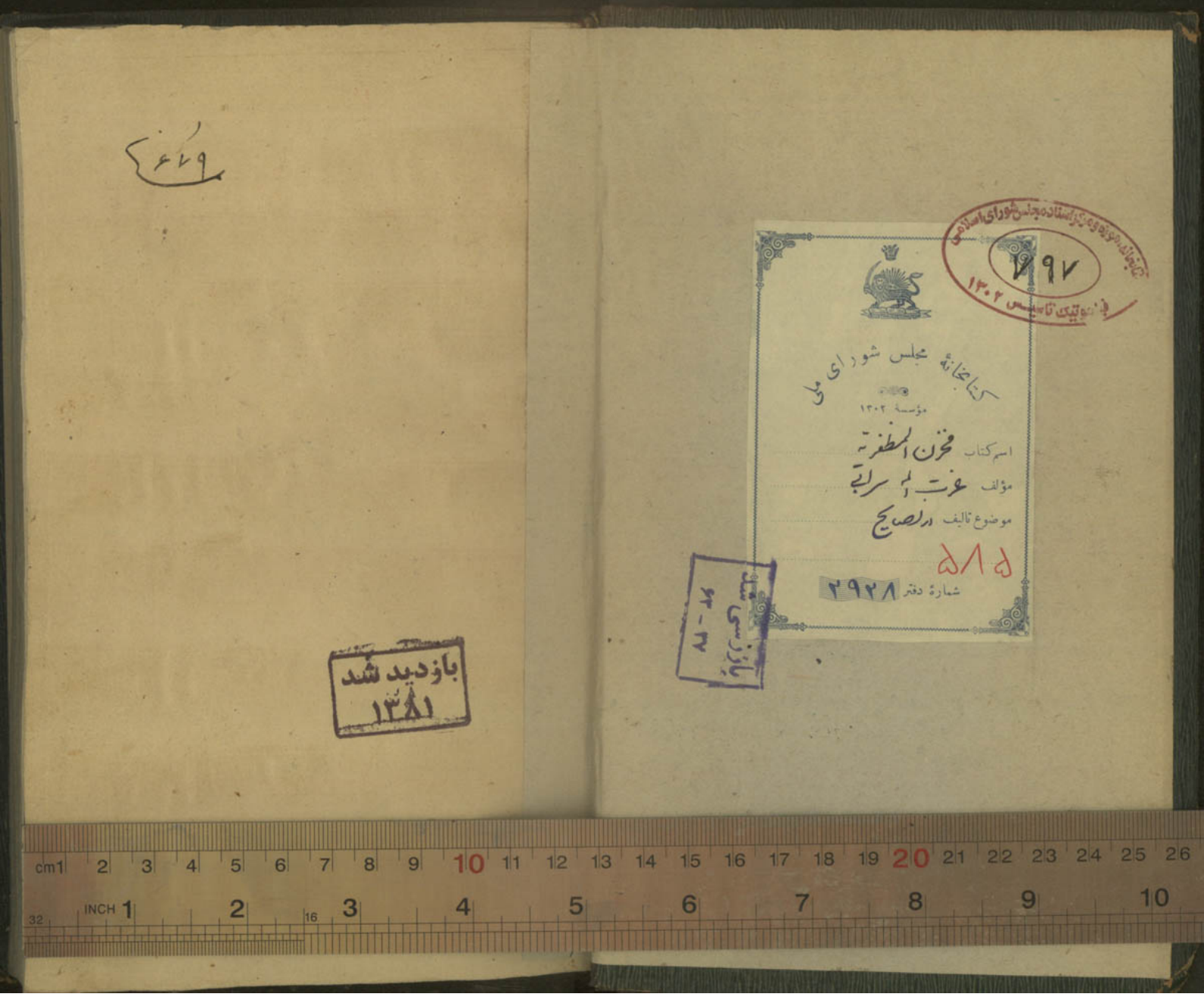

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب مخزن المظفریة
مؤلف عزت الله سراتی
موضوع تالیف در نصایح
۵۸۵
شمارهٔ دفتر ۲۹۲۸
بازدید شد
۱۳۸۱

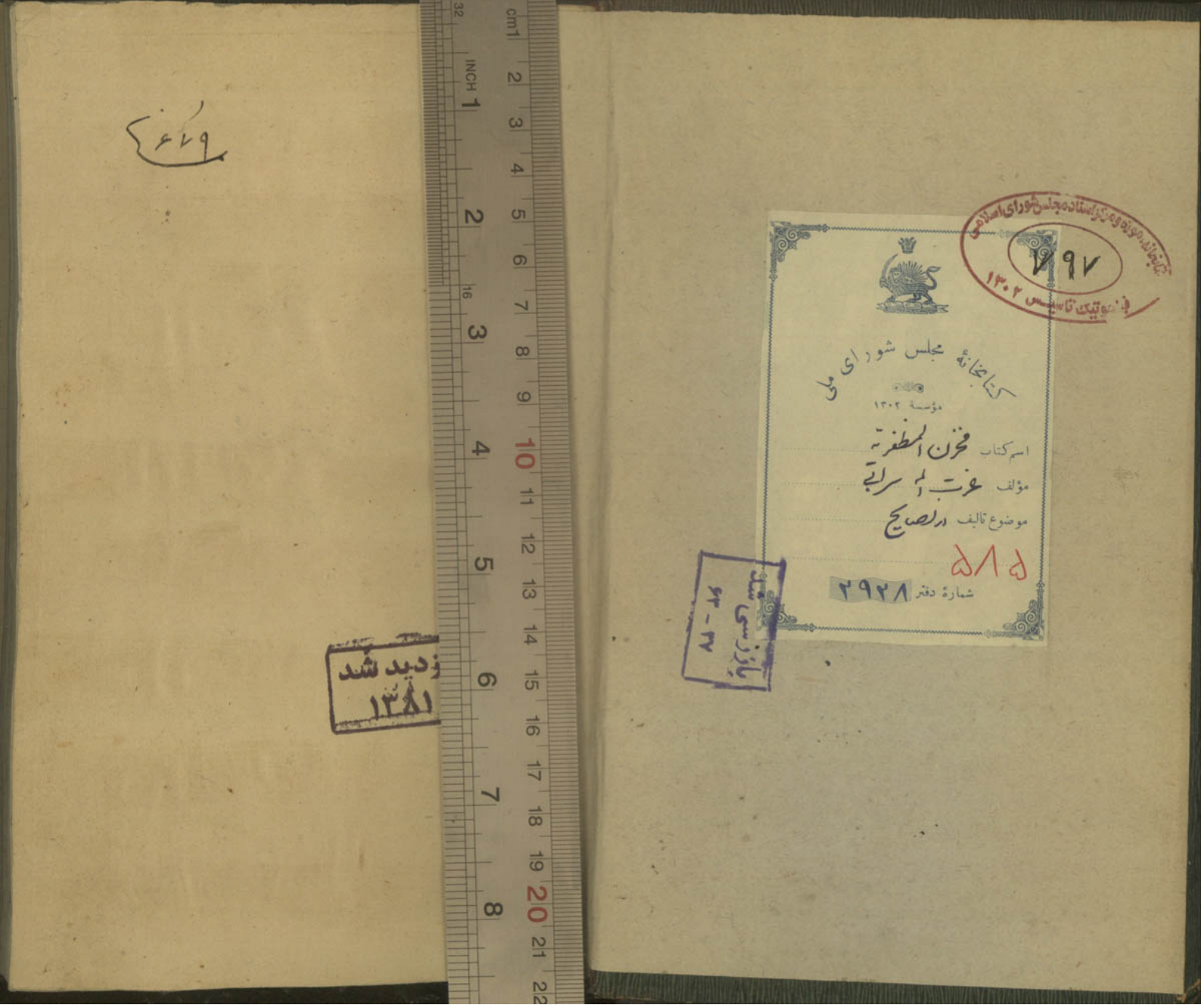

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب مخزن المظفریه
مؤلف عزت الله سراتی
موضوع تالیف در نصایح
۵۸۵
شمارهٔ دفتر ۲۹۲۸
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلم و تیک تاسیس ۱۳۰۲
۷۹۷
بازرسی شد
۶۳ - ۳۷
زدید شد
۱۳۸۱

۷۹۷

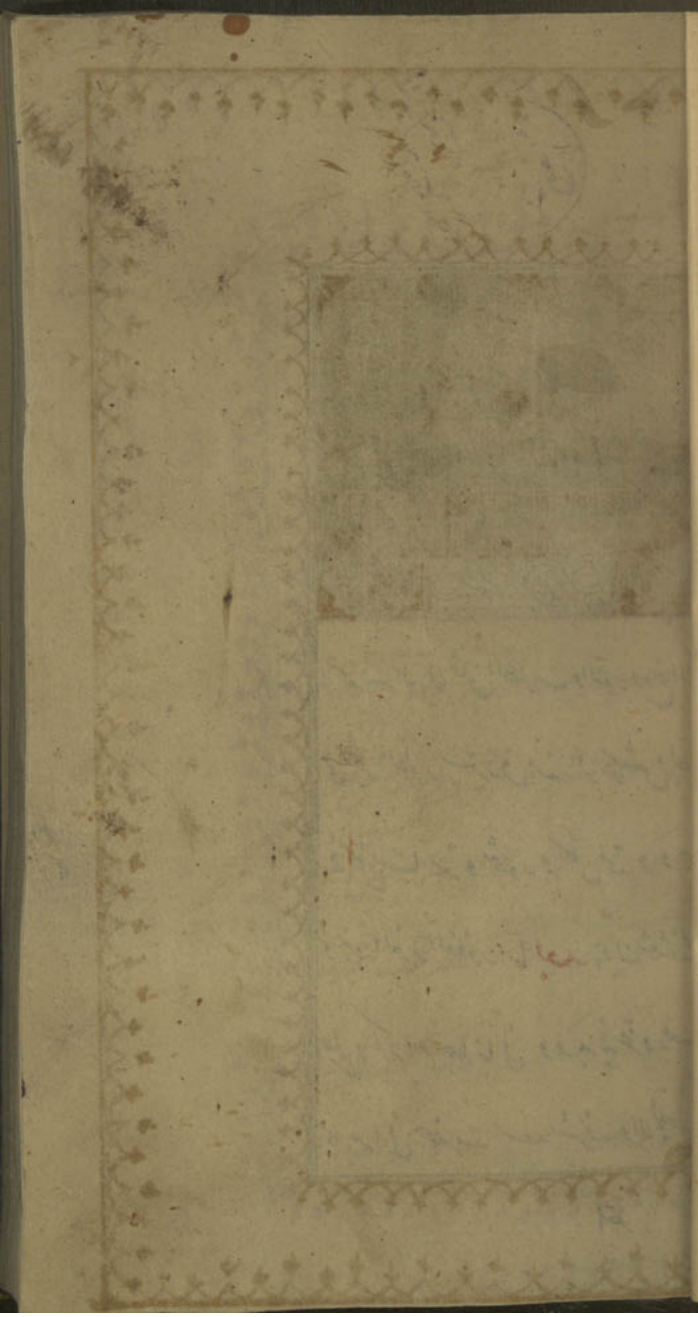

کتابخانه مجلس شورای ملی

الحمد لله الذی خلق الظلمات والنور ورفع النور
فی شجر الطور یسترزق منه الوحوش والطیور
فی کل ساعة وشهور وکل لمحة ودهور
وهو العزیز الغفور **اما بعد** چون شعشعهٔ علم و
حلم و اکرام جهانبانی و دبدبهٔ عز و رفعت
کامرانی حضرت اسعد اشرف والا ولیعهد

المظفر

المظفر بتایید اله **مظفر الدین میرزا** از مشرق

ادام الله عمره و دولته

بمغرب پیچیده گردید و پرتو خورشید عدل
و سخایش فراز و شیب جهانرا از قاف تا قاف
فرا گرفته و قمر بذل و کرمش باطراف
و جوانب عالم نور گستر شده و صیت عطا
و انعامش در حق ارباب فضل و اهل علم
و حکمت بر ممالک شایع و مستفیض گشت
فضلای دهر و حکمای عصر قصد حضرت
رفیع او میکردند و هر کس بقدر طاقت
تحفه و خدمتی میبردند سرافراز و مقضی المرام

بمقصد اصلی عود میکردند لهذا اقل
دعاگویان عزت الله سرابی خواست
خود را در صف خدم منسلک دارد و در جریدهٔ
خدام اولیای نعم مکتوب و مسطور گرداند
اگرچه نفس نفیس مبارکشان و خاطر شریفشان
عالم کیاست و جهان دقایق و حقایق است
و جوهر لطیف ذاتشان منبع فتوت و معدن
حکمت و کان مروت و سرچشمهٔ مکرمت
اعتماد بر کرمشان کرده برحسب طاقت
و مقدار خود از حکمتهای لطیف و مفید

وکلامهای متین از نصایح اولیا و حکما و عرفا
چون دُرر و لآلی که از سمت نظم و عقد
شتات یافته و چون قمر در زیر میغ که از نظر
ارباب بصیرت مکسوف و مخفی مانده کانها
سراج لسالک عقل و سلمی هستند بر معارج
عز و رفعت فشمرت ساعد الجه مستغیثا بالله
که آنها را از کتب و صحایف یکایک در سلک
عقد و نظم در آوریم که بر صاحبان ذهن و فطانت
و سالکان بادیهٔ ادب و ذکاوت را گلستانی
باشد بی خار و گنجینهٔ باشد دُرربار و بمخزن

المظفریة موسوم نمودیم و در چهار باب
و یک خاتمه مندرج گردید **باب اول**
در نصایح اولیا **باب دوم** در نصایح سلاطین سلف
باب سیم در نصایح حکما **باب**
چهارم در نصایح شعرا **باب**
اول در نصایح سید کاینات
و اشرف عالم آدم ناسخ ادیان و ملل
حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه فرموده
چهار چیز از چهار چیز خیزد بسیاری روزی
از نافلهٔ نماز روز روشنائی قبر از نماز شب

خوشنودی

سرچشمهٔ جادوها کم گفتن و کم خوردن
و کم خوابیدن و کم با خلق الفت کردن

خوشنودی خدا در شادی دل مؤمن سلامتی
نفس و دین در نگاهداشتن زبان و فرموده
الشرف بالفضل والأدب لا بالأصل والنسب
و فرموده الرفق یمن والخرق شوم
و فرموده نوم العالم خیر من عبادة الجاهل
و فرموده المؤمنون فی المسجد کالسمک فی الماء
والمنافقون فی المسجد کطیر فی القفس
و فرموده القلب میت وحیاته بالعلم والعلم
میت وحیاته بالطلب و فرموده افضل العبادة
العفاف و فرموده ثلاثة ان لم تظلمهم ظلموک

التسفله وزوجتک وخادمک وفرموده
من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی ولم
یصبر علی البلائی فلیطلب ربا سوائی نصایح
سرور فتراهل تقوی علی المرتضی علیه السلام
فرموده چهار چیز آدمی را بجهة کمال رساند
اقوال راست افعال خوب اخلاق پسندیده
معارف حق وفرموده اند اذا تم العقل
نقص الکلام وفرموده خوف الله تجلی القلب
وفرموده البشاشة فی وجه الضیف احب
الی الله من عبادة مائة نبی وفرموده

ادخال

ادخال السرور فی القلب المؤمن یوازی
اعمال الثقلین وفرموده من نفق فضل ما له
وامسک فضل لسانه نجی وفرموده الفقر
راحة والغنا عقوبة والظلم ندامة والمعصیة
مصیبة والضحک هلاک البدن والبکاء
من خشیة الله امان من النار وفرموده
ان الله یحب من الخیر ما یعجل وفرقان مجید
فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب
المتوکلین وفرموده القناعة کنز لا یفنی
وفرموده الضیف دلیل اهل الجنة وفرموده

ما سر عاقل قط نصایح حضرت امام
حسن علیه السلام فرموده چهار چیز آدمی را از چهار چیز
نگاه میدارد سخاوت از آفت امانت از خیانت
پرهیز از حرام با حلال خود ساختن از عناد
و فرموده اذا دخلتم الکرام فلیکن تخفیف
الکلام و تقلیل الطعام و تعجیل القیام و فرموده
لا تطلب من الکریم یسیرا لتکون عنده حقیرا
و فرموده ینبغی ان یکون المرئة دون الرجل
فی اربعة اشیاء السن والطول والمال
والحسب و فرموده اذا هممت بخیر فبادر انک

لاتدری

لاتدری ما یحدث و فرموده من صمت نجی
و فرموده التجارب علم مستانف و فرموده
و فرموده الکلام صفة المتکلم و لتعرفنهم
فی لحن القول و فرموده من اراد النجاة
فعلیه بترک الشهوات نصایح
حضرت امام حسین روحی فداه فرموده
با پنج گروه همنشین و همسفره مباش فاسق
فاسق شما را بدنام و رسوا نمایند با دون
لقمه که طمع نمایند از شما چیزی اگر ندهید
در عقب شما بدگویی و فحاشی نمایند بخیلان

وخسیسان مادامیکه مال وطعام داری دوست
میگیرند و در وقت احتیاج دشمنت میشوند
دروغگو و استهزا کنندگان که آنها بمنزلهٔ
سرابست که نزدیک نمایند بشما دونان را و دور
سازند بشما خاصانرا جاهلان نادان که سرایت
بشما میکنند و شمارا مشغول بخود میکنند و از ذکر و فکر
باز میدارند وفرموده من نفّس عن اخیه
کربة من کرب الدنیا نفّس الله عنه کربة من کرب
الآخرة ومن احسن احسن الله الیه والله
یحب المحسنین وفرموده صدیق کل المرء

عقله

عقله وعدوّه جهله ثلاثة لا یکلّمهم الله یوم
القیمة شیخ زان ملک جبار مقلّ مختال
وفرموده من انّب مؤمنا انّبه الله فی الدنیا
والآخرة وفرموده انّ التواضع لا یزید
للعبد الا رفعة وفرموده البقاء علی العمل
اشدّ من العمل نصایح
حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام فرموده چهار چیز
مردم را بمقام انسانی میرساند در کارها
شتاب نکردن وکار را بکاردان سپردن
در بلاها صبر کردن وکم آزاری کردن

وفرموده من لاحیاء له فلا ایمان له
وفرموده من حقر طالب العلم فقد حقرنی
ومن حقرنی فله النار وفرموده من ضاء
خلقه ملتد اهله وفرموده کفی بالمرء خزیا
ان یلبس ثوبا بشهرة او یرکب دابة اعظم
الکبر غمص الحق وسفه الخلق وفرموده من زرع
العداوة حصد ما بذر وفرموده الحسود
غضبان علی القدر وفرموده الحسد یذیب
البدن ویحبس الروح نصایح
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده

که چهار

که چهار چیز انسانرا در دنیا و آخرت خوار سازد
بدگویی و عیب جویی و سخت رویی و دروغگویی
وفرموده ویل للذی یحدث ویکذب
لیضحک به القوم وفرموده ان المرء یدعی
یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر
یا خاسر وفرموده ان الحسد یاکل الایمان
کما یاکل النار الحطب وفرموده من کان
یومن بالله والیوم الآخرة فلا یجلس مجلسا
ینقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن وفرموده
یا بن آدم اولک نطفة قذره واخرک جیفة مدبره

وانت بین ذلک نحل العذره وفرسه العبد ثلاثة

عبد رق وعبد شهوة وعبد طمع نصایح

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده

چهار چیز دلیل کمال مروت است سخن درشت فرو خوردن

و آتش خشم فرو کشتن و بر دوستان مروت

نمودن و با دشمنان مدارا کردن وفرمود

سلم الشرف التواضع والسخا وفرموده

السخا شجرة من اشجار الجنة والبخل شجرة

من اشجار النار وفرموده شاب سخی احب

الی الله من الشیخ العابد البخیل وفرموده

بالقلم

بالظلم تزول النعم وبالبغی تخیب النقم وفرمود

حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب

وفرموده یشیب ابن آدم ویشب فیه

خصلتان الحرص وطول الامل وفرموده

جود الرجل یجره الی اضداده وبخل الرجل

یبغضه الی اولاده نصایح

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده

چهار چیز عاقبت چهار چیز است لجاج را رسوائی

خشم را پشیمانی کینه را شومی حسد را بدبختی

وفرموده اذا تغیرت نیة السلطان قد

الزمان وفرموده من طلب التجارة استغنی
عن الناس وفرموده احذروا البخل فانه لوم
وسبة وفرموده اتقوا الظلم فان دعوة
المظلوم تصعد الی السماء وفرموده ما اعز الله
بجهل قط ولا اذل بحلم قط وفرموده الغضب
مفتاح کل شر وفرموده من ظلم رعیته
نصر اضداده وفرموده لیس للبخیل حبیب

نصایح

امام رضا علیه السلام فرموده چهار چیز چهار چیز
آورد خاموشی سلامتی نیت نیک ایمنی

سخاوت مهتری شکر افزونی وفرموده
من ساء خلقه عذب نفسه وفرموده بشر
مال البخیل بحادث او وارث وفرموده
لا شرف مع سوء الادب وفرموده
لسان العاقل فی قلبه وقلب الجاهل فی لسانه
وفرموده البخیل مستعجل للفقر یعیش فی الدنیا
فی العیش الآخرة نصایح
حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرموده چهار
چیز از چهار چیز برخیزد از سوال خواری
از عاقبت نیندیشی رسوایی با سلطان

ستیزه کردن هلاک از تکبر اهانت و

فرموده من کثر فکره فی العواقب لم یشجع

و فرموده اذا حلت التقادیر ضلت

التدابیر و فرموده من عذب لسانه کثر اخوانه

و فرموده الاحسان یقطع لسان العدو والمذنب

نصایح

حضرت امام علی النقی علیه السلام فرموده چهار چیز

کم یباید بسیار است خصم آتش دانش

وام و فرموده افقر الفقر حمق و اغنی الغنی

العقل و فرموده اکرم النسب حسن الادب

و فرموده

و فرموده فی کل جرعة شرقة و مع کل اکلة

غصة و فرموده اکرم الادب حسن الخلق

و فرموده اکثر مصارع العقول تحت بروق

الاطماع

نصایح

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده چهار چیز

باز نتوان داشت قضای رفته تیر انداخته

سخن گفته عمر گذشته و فرموده لا ثناء مع الکبر

ولا راحة مع الحسد و فرموده لا صواب مع

ترک المشوره ولا ظفر مع البغی

نصایح

حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه میفرماید

چهار چیز نشان بدبختی است رد کردن سؤال

حرص در جمع مال صحبت با جهال بخل کردن

بعیال و فرموده العالم بلا عمل کشجر بلا ثمر

السلطان بلا عدل کسحاب بلا مطر الجاهل

بلا توبه کبیت بلا سقف الفقیر بلا صبر کسراج

بلا دهن الغنی بلا جود که جلله بلا ماء فرموده

تفکر الساعة خیر من قیام لیلة بالصلوات

نصیحت

حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فرموده اند

عجبت لمن ایقن بالموت کیف یضحک ولمن

ایقن بالنار کیف یفرح نصیحت

حضرت عیسی علیه السلام فرموده اند کم من سراج

اطفاته الریح وکم من عابد افسده العجب و

کم من بناء شیدا خربه الظلم

نصیحت

جناب سلمان پارسی رحمه الله فرموده اند

ثلث اعجبنی حتی اضحکنی مؤمل الدنیا والموت

یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وضاحک

ملء لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض

باب دوم در نصایح ملوک نصایح

کیومرث فرموده چهار چیز در جهان سخت است
بسیاری پیری و ناتوانی بیماریکه در زاد و بوم خود نباشد
وام فراوان دوری راه و پیادگی و فرموده
نشاط بسیار طبع را مغرور میکند و فرح مفرط
دل را بمیراند و شکوفه نعمت با دامت شکر
برومند گردد و آنچه بر داد و دهش بیفزایند
روزگار فرمان روایی پیروز گردد و دهش
شاخیست که هنگام سپاسداری برومندتر شود
در تواریخ عربیه باسم کیومرث وارد شده

کل

کل عمل محتاج الی التجارب وکل قرابة محتاج
الی المودة وکل امر محتاج الی الفرصة

نصایح

هوشنگ فرموده چهار چیز انسانرا در دنیا
برخوردار سازد نان از کار خود بدست
آوردن و در دوستی پایدار بودن
و راستگو بودن و پاکدامن بودن
و فرموده موافقت با صحاب غرض باعث
انعدام امن و امانست و آنکه از انجام
آگاهی یافت بنده شد هر که یاری از او

دانست فرو تن گشت و کسیکه از داد و دهش
وی آگاه شد ببندگی گردن نهاد و از سرکشی
چشم پوشید و فرموده بهترین چیزیکه از خدا
ببنده رسد دانش این جهان است و آمرزش
این جهان است و آمرزش آنجهان و خوشترین
آرزوییکه بنده از خدا دارد تندرستی است
و نیکوترین سخنان ستایش یزدان است
و فرموده ستمکار پشیمانست اگرچه ستایش
کنند و ستمکش آسوده است اگرچه سرزنش
نمایند و سپاسداری بی نیازی است اگرچه

برهنه

برهنه و گرسنه باشد و دو چیز است که از یاد
باید برد نیکی که بکسی نمایی و بدی که کسی بتو
نماید و پادشاه را مستی نشاید چو او نگهبان
کشور است و شایسته نیست که نگهبان را
دیگری نگهداری نماید فرموده لیس
من العدل سرعة العدل و من فکر فی العواقب
امن من المعاطب و لیس العدو علی کل
حال بمأمون

نصایح

طهمورث فرموده چهار چیز در دنیا رنج است
بسیاری زن و فرزند و تنگدستی همسایه بد

وزن نافرمان و سه زیانست که چاره پذیر
نیست دشمنی خویشان رشک همسران
خواست خسروان باندوخته دیگران و
فرموده فسق و شر را مضمحل نمودن سبب
امن و امان و نظام مملکت است و کریم
آنکس است که آتش خشم را بآب حلم فرو نشاند
و در اتلاف چیزی سعی نماید که باز بحصول آن
قادر باشد و در وقت قهر آن کند که در هنگام
خوشنودی بتدارک آن توان کوشید
و فرموده بخشش در جوانمردیست فرموده

اقنع بالقلیل النافع فان القلیل النافع خیر
من الکثیر الضار

نصایح

ایرج فرموده چهار چیز در چهار جا سودمند است
گذشت در هنگام گرسنگی خودداری در خشم
بخشش در تنگدستی مشورت در کارهای
بزرگ و فرموده مردن به از زندگی است
چون نیکوکار را تن زندانست و بدکار را
نیز زندگی سودی ندارد زیرا که هرچه بیشتر زید
بر گناهش افزاید و فرموده با دوستان
نیکی نیکوست و بزرگوار آنست که با دشمنان نیز

نیکوکاری نماید و فرموده پادشاه حریص
بینوایست که بهیچ چیز سیر نمیشود و از مردمان
گیتی در شگفتم که توانگری از اندوخته دانند
با اینکه در بی نیازیست و آسایش را
از بسیاری جویند در اندک است

نصایح

منوچهر فرموده چهار چیز در دنیا کامرانی است
فرزند نیک همنشین مهربان خوراک گوارا
دانش فراوان و فرموده بخشش پادشاهان
بر گناهکاران زیباتر پیرایه ایست کشور را

وفرموده

و فرموده حال ملوک را قادح تر از آن نیست
که اسرار مملکت خود را با عامه خدم و رعیت
نماید و گیتی مانند ابر تابستانست و آفتاب
زمستانست که پاینده نماند عفو الملک
اعظم من ملکه و الجند للسلطان کالاجنحة
للطیر و بئس الزاد الی المعاد العدوان
علی العباد

نصایح

نوذر فرموده چهار چیز است باید خردمندان
از یاد نبرند فانی شدن جهان دیگرگون
شدن آن و مرگ ناگهان و رنجهای دنیا

که چاره پذیر نیست و کسیکه شش خوی داشته
باشد دوستی را نشاید اول بدی از تو ببیند
و ترا از آن باز ندارد دوم هنری که از تو بیند
زیاده از هنر سرگذشت نکند سیم اگر بر تو بخشش
کند در دل نگاه دارد چهارم از تو سودی دید
فراموش نماید پنجم هرگاه گناه کوچکی از تو
ببیند بر تو گیرد ششم عذر خواهی نپذیرد و فرموده
دادگر کسی است که چون از فرزند خود بیداد
بیند در پاداش آن کوتاهی نکند

نصایح کیقباد

کیقباد

کیقباد فرموده چهار چیز با کوشش نمیشود نه بآرزو
بی نیاز توان شد نه بخود آرائی جوان
نه بدارو تن درست و نه با تندی فرمانروا
و فرموده آئین هر پادشاه نمونهٔ بزرگواری
اوست و غفلت و کاهلی سلطان خلل
بملک و سپاه میرساند و صاحب عقل سلیم
از حادثات زمان ترسان نیست و فرموده
خوشخوئی مملکت را میرویاند و گشاده روئی
کینه را زایل مینماید عربیه من تورط فی الامور
بغیر نظر فی العواقب فعرض لفادحات النوائب

و من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته

نصایح کیکاوس

فرموده

چهار چیز است که سیری ناپذیر است تن آسای
زندگانی دانشوری اندوختی و فرموده
موت نفس اماره سبب حیات دل است
و مترس از کسیکه همیشه حذر میکنی اما حذر کن
از کسیکه همیشه از او خاطر جمع هستی و چه فایده
از خزینه که از او نفقه نشود و فرموده
نیکوترین چیزها تندرستی است و بالاتر از آن
آسایش کشور و گواراترین توانگری و

گرامیترین آنها آیین و زیباترین از همه
دادگریست و فرموده کارها میوه اندیشهاست
و بخشایش دور کننده رنجهاست و گویند
یکی از کارگذاران وی در شهری فرمانفرمای
داشت چون از رفتارش پرسش نمود گفتند
کارش زراندوزیست باو پیغام کرد که بسیار
اندوخته مکن چون شکار فربه خوراک شیران
گردد عربیه فرموده الکاهل شجر ثماره کفر
و ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله
آلة لاستصلاح المعاد و المعاش

نصایح کیخسرو

کیخسرو فرموده چهار چیز از بی آزمایشی است
خشم بیمایه بخشش بیجا رنج در تباه کاری
باور کردن بسخن بیخردان و فرموده اول قهر
سفاهت است آخرش پشیمانی و هرکس هوای
نفس او بر عقل غالب است همیشه در هلاکت است
و دوستی دنیا و مال ابتدای جمیع خطرات است
و آخر شتاب پشیمانی است آخر صبر سلامتی
و برخوردار شدن از یاری روزگار است
و شکیبایی در اندوه و نادان کسی است

که در نهانی

که در نهانی دل او از یاد خداوند تهی باشد
و خردمند آنکه بی ترس کسی از گنه شرم دارد
و پرستش پروردگار بخواهش دل کند نه بامید
سود و آسایش آنجهان عربیه فرموده
الاعمال ثمار النیات والبر دافع البلیات
والامور مرهونة بالاوقات نشان
بر تاج کیخسرو نوشته بودند چه سالهای فراوان
عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد
رفت چنانکه دست بدست آمده است ملک بما
بدستهای دگر همچنان بخواهد رفت احسنت

نصایح لهراسب

لهراسب فرموده سه نیکوکاریست که زیان پذیر
نیست پرستش دانایان یزدان را شکیبائی
دانشوران و داد و دهش بزرگان
و فرموده زندگانی مثل آتش است اولش
دود است آخرش خاکستر و بیماری برخی
مردمان را مایهٔ تندرستی چنانکه گوشمال
مردمان سرکش مایهٔ آسودگی خود آنهاست
و گفته است که دوستی گرامی تر است از خویشی
و بخشش ارجمندتر است از اندوختن و شکیبائی

نیکوتر است از توانگری و خود را مرد حساب
مکن هر وقت قهرت غالب بر تو است و حال
هر کس موافق قال اوست

نصایح جاماسب

فرموده چهار چیز در چهار چیز است توانگری
در بی نیازی و آسایش در گوشه نشینی
و آزادی در گذشتن از خواهشهای زیانکار
و بزرگواری در بیخواهشی و فرموده بدترین
زخم آنست که جوانمردی از تنگ چشم خواهشی
کند و بر نیاید و بدترین خواری رفتن بزرگیست

بدر کوچکی که راه نیابد و بفروتنی کسی سزاوار است
که خداوند او را بر مردمان برتری داده

نصایح گشتاسب

فرموده سه چیز معلوم نمیشود مگر در سه جا
مردی در روز میدان و حلم در مقام قهر
و دوست در وقت حاجت و کسیکه کاهل
شد فقیر و از خدا دور میشود و فضیلت دو چیز
معلوم نمیشود مگر بعد از فقدان او جوانی
و تندرستی و کاریکه نتوانی شغل مکن و کاری
که شغل میکنی عاقبتش ملاحظه کن تا بیفایده

نباشی

نباشی عربیه لاتنحرف عن مسلک النصح فان
منهاج النصح فسیحة واحق الناس بالتواضع
من احسن الله الیه و بسط بالقدرة یدیه

نصایح بهمن

فرموده چهار چیز بیخردی است نشناختن
دوست از دشمن گمان نیک درباره مردم
نیازموده بسیار گفتن در هنگامیکه سود
نبخشد راز گفتن با بیگانه و فرموده از خدا
بترسید و از نمک نشناسی بپرهیزید و از حریصی
دور باشید و مرگ را از مژگان قریب دانید

و داد نیکوترین خویهاست و خودسری
زیان اندیشهاست چنانکه خواهشها زیان
پاکدامنی اند و بدستوران خویش میگفت هرگاه
ببینید که من برای زر چشم از راه راست
بپوشم و بداد گری نکوشم مرا از آن باز
دارید و اگر بیجا بکسی خشم گیرم نگذارید و
بر کارهای پسندیده ام وا دارید عربیه الانصاف
من احسن الاوصاف واللجاج آفة الرای
کما ان الهوا آفة العفاف و فرموده
الشجاع یختار حسن الثناء علی طول البقاء و الجبان

یختار طول البقاء

علی

علی حسن الثناء **نصایح داراب**

فرموده نیکوترین خوی پادشاه راستگوئیست
که بیم دشمن و امید دوست در اوست و
نباید که خردمند با بیخرد پیکار کند و هشیار
با مست کارزار نماید و سخاوت ناخواسته
دادنست چه پس از خواستن باشد پاداش
خواهش است و هرگاه اندوهی بشما برسد
اندوه بزرگتر از او را یاد کنید تا رنج آن
کم گردد و نیکی اگرچه اندک باشد کوچک ندانید

نصایح

نصایح اسکندر

فرموده سخن بزرگان شنیدن صبح دولت
و شخص نامعلوم را سخن درشت گفتن
تیری بتاریکی انداختن است و پادشاه
باید بحدی بدشمن خشم نراند که اعتماد
بر دوست نماند و در هنگام مرگ از او
پرسیدند که در این زندگانی اندک
چگونه جهان را مسخر کردی و زیردست
نمودی گفت با دو کار آنکه دشمنان را
ناچار کردم که دوست من باشند و

دوستانم را

دوستانم را نگذاشتم دشمن شوند عربیه
خلود الذکر و دوام الثنا بایسر المرضیه
و الأعمال صالحة و فرموده الفرار
فی وقته ظفر

نصایح اردشیر

فرموده چهار خوی پسندیده باید پادشاه
داشته باشد بزرگ منشی خوشخوی
خشم بر بدان مهربانی بر نیکان و
پادشاهی نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه
گرد نیاید مگر بزر و سیم و زر و سیم اندوخته
نمیشود مگر بزیردست پروری و زیردستان را

نگاه نمیتوان داشت مگر بداد و بدترین
شهریاران پادشاهیست که نیکان از او
بترسند و بدکاران از وی باکی نداشته
باشند و آیین پادشاهی نیرومند کردد
و پادشاهی از آیین استوار شود و فرمان
فرمای رنجها و خواری روزکار را از خاطر
پادشاهان ببرد و ناهرچه خواهند کنند
و پادشاه را دستور دانا باید تا در پیروزمندی
و بزرگی رنج خواری و پستی را با و بنماید و کار
آسایش و شهرت آمده را بخاطر وی آرد و

نصایح شاپور

فرموده سخن دانایان تو انکری افزاید و سخن
نادان کداختن جان تاریکی ایمان مطبع
بودن شیطانست و پاکدامنی جز بنائید
خداوند نمیدهد و دانش بی خواست او
پیدا نمیشود راستی از اندیشه نهانی مجوی
که از انجمن جز نیکو بی نخیزد و خوشزبانی
دلیل امینی است و خوش خلق همیشه خوش
معاش است و نفس اتاره آرزو را نافرمان
بردن ترک نمیکند و شکر نعمت را افزون

نماید عربیه لاعصمة الا بتوفیق الله ولاعلم
الا بتأیید ه ولا صدق الا بنیته ولارای
الا بمشوره مصابیح هرمز
فرموده چهار خوی هرکس را نباشد سزاوار
سرداری سپاه نیت اول چنان هریزن
باشد که در آغاز انجام کار را ملاحظه
نماید دوم چنان دانشمند بود که از هرچه
ناپسند است بپرهیزد سیم چنان پردل باشد
که از سختی پیش آید نترسد چهارم اندوخنای
کیستی را در نزد او بهائی نباشد وفرموده

دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی
کند بر تو قادر باشد وسخاوت بمقداران
کناد است ومشورت بر زنان نباید
وسه کس دشمن دین و ملکند پادشاه
بی حلم وزاهد بی علم وعالم بی عمل
عربیه فرموده لاسرور الا مع الأمن
ولا لذة الا مع العافیة ومن طلب
الریاسة هلک مصابیح بهرام
فرموده بخشش اندوختها باعث جاوید
ماندن نام است وبه آزرمترین مردمان

آنت کناهی کند و در پیش خود هم شرمنده
نباشد و فرموده هرکه با کسی نیکوی کند
و در دانشمندی آنکس نکوشد سودی
از وی نبرد چنانچه درختی نشاند آب
از وی برگیرد و جز هیزم خشک باری ندارد
و بعضی سخنان سودمندتر از بار است
و پاره‌ئی زبانکارتر از شمشیر و سخن نیکوی
تنگ چشمان آنست که امروز نباید خورد
تا فردا بکار آید چون فردا نیز همین زبان
گفت این اندیشه مایه بی بهرگی جاویدشان

خواهد

خواهد شد و فرمود فرو آمدن هزار تنگ
گهر زبانش کمتر است از بلند شدن یک
بدگمش و در هنگام مهتری و بزرگی پناه

بخدا باید برد — نصایح نوشیروان

چهار چیز پادشاهی را تباه سازد
بیداد او بر اهمال وزیر خیانت و پر
نفرین فقیر و فرموده زنده نشمرد خویش را
کسیکه زندگانی بکام او نباشد و فرمود
کسی است که یافته را نیابافته دهد و فرمود
کسیست که مردمان را بردی خواهش افتند

و او را توانائی برآوردن آن باشد
و نکند و نزد بخردان راز خود را آشکار
مکن ناستوده مردمان باشی و پیمان دار
باش ناجوانمردترین مردمان باشی و
چرا آموده خسبد کسیکه با پادشاه آشنا به
دارد و کسیکه بسود جهان دل بندد
مانند مردیست زنی گیرد که از شوی بیشتر
اندوخته دارد و از او چشم فرمانبرداری
داشته باشد عربیه فرموده یوم الریح
للنوم و یوم المطر للشرب و یوم الشمس

للحوائج و لا یستغنی افضل الملوک عن الوزیر
و لا اغسل النساء عن الزوج و لا اکرم البخیل
عن السوط و لا اجود السیف عن الصیقل

صورت ده تاج نوشیروان که باب طلا

نوشته بودند هر روز یکی را بر سر میکذاشت

در تاج اول

نوشته بودند عمر را غنیمت
دانید و در کارها مشورت نمائید تا آزموده
کار باشید مال را فدای خود کنید
خویشتن را در جوانی بنیکنامی سازید

در تاج دوم

نوشته بودند از آموختن عار مدارید

کار را بکاردان سپارید و از بلا بگریزید
و پند حکیمان بشنوید و در کارها شتاب نکنید
در تاج سیم نوشته بودند بر شکسته و سوخته غم
مخورید و نان خود را بر خوان دیگران مخورید
و در خانهٔ دیگران حکم نکنید و با کودکان
تدبیر نکنید و بفرمان زنان کار نکنید
در تاج چهارم تخم در شوره زار مکارید
و با مردمان ناخوش جنگ نکنید و تا راه راست
تمام نشده کج مروید و زمام عقل بدست هوا
ندهید در تاج پنجم بدکاران را بحرم راه

مدهید و از نوکیسه وام نگیرید و از بی اصلان
دختر نگیرید و با مردم طماع دوستی نکنید
در تاج ششم از سلطان بترسید دشمن را
بزرگ دانید مرتبهٔ هر کس را بدانید
تدبیرها را یاد گیرید عمل مردمان را مجوئید
در تاج هفتم خداوندان علم را خوار مدارید
کار زمستان را تابستان مهیا سازید و کار
امروز را بفردا میفکنید و ناکرده را بکرده
حساب نکنید در تاج هشتم زبان خود را
از بد گفتن نگاه دارید و از زبان شاعران

بترسید و خرج را بقدر مداخل نمائید **در تاج نهم**
نوشته بودند در کارها درستگو باشید
و هرچه بر خود خواهی بر دیگران بخواه و
در دنیا در فکر آخرت باشید **در تاج**
دهم با نامردان دوستی نکنید و از زنان
سلیطه پرهیز نمائید و ناخوانده مهمان نباشید
و در جوانی عبادت را راست سازید آخرت را
بدنیا نفروشید **صورت دوازدهم نصیحت**
بزرجمهر که بنوشیروان نمود نیکی از مردمان دریغ مدار
تا بهترین مردمان باشی **دویم** راست گوی

و درست رفتاری بمردمان و نگاهداشتن
پیمانهای خود و پایداری در آئین خود **سیم**
خوشنود کردن مردمان خردمند و بکار
بردن اندرزهای ایشان در همه کار
چهارم گرامی داشتن خردمندان
و خانواده بزرگ و نویسندگان هریک را
چنانکه پایه آنهاست علی قدر مراتبهم **پنجم**
برای دادگری و بیدادگری مردمان
ترازوی بنه و نگاهبان آنها باش و هریک را
بکار نیکشان یابد بسزا رسان **ششم** در کار

زند انیان کوشش نما کنا هکاران را بزارسان

وکسانیکه شایسته بخشنده آزاده فرما هفتم یاری

کن بازرگانرا که مایهٔ آبادانی کشوراند هشتم

زیردستانرا باندازهٔ گناهشان بازخواست

نما وبایدان باندازهٔ بدشان رفتار نما

نهم دلجوئی نما لشکریان وکسانیکه برای

جنگ درکارانند دهم گرامی دار فرزندان

وخانواده و نزدیکان آنها را وآنچه دربایست

دارند از برای آنها مهیا ساز یازدهمین گفتگو

کنید به پنهانی باکسانیکه از کار کشور آگاهاند

یازدهمین همیشه نگران باشید درکار دستوران

وچاکران وکماشتگان خود **وصیت**

نوشیروان که در وقت آخرش بوزیر خود نمود

که در وقت آخرش بوزیر خود نمود که بر سر

تابوت من بنویسید باین آدم هر عمل نیک

که پیش فرستادی امیدوار باش چنانچه

خداوند عالم در قرآن میفرماید ماعندکم

ینفد و ماعندالله باق دیگر انگشترم را

از دست من بیرون مکن که بروی نوشته

هل جزاء الاحسان الا الاحسان و بر سر

تابوت من ندا کنید ای فرزند آدم فانی
بودن دنیا را ببینید که من چه طور مال خواستم
وچه طور جمع نمودم وچه طور واگذاشته
با حسرت میروم بناء کل ملک علی قدر همته
شنیدم که در وقت نزع روان ٭ بهرمز چنین گفت نوشیروان
که زنهار در دانش و داد کوش ٭ بجان این سخن را همیدار گوش
که دانش ترا قوت جان دهد ٭ ترا معدلت ره بیزدان دهد
مرا داد گر گوهر نیک داد ٭ که مر گوهر نیک را نیک باد
ز نیکی بدی تا بدانسته‌ام ٭ نکردم بدی تا توانسته‌ام
برو نام باید برو داد کن ٭ جهان را بانصاف آباد کن

چون مقصود ازاین مجموعه اختصار است والا
نصایح این پادشاه خیر بنیاد در کتب و در صحایف
لا یعد و لا یحصی است شعر نوشتست بر گور
بهرام گور ٭ که دست کرم به ز بازوی زور ٭
نماند حاتم طائی ولیک تا باید ٭ بماند نام بلندش
به نیکوی مشهور

نصایح منصور که به پسر خود نمود

گفت نعمت را بر لشکر چنان فراخ مگیر که از تو
بی نیاز شوند و کار نیز بر ایشان چنان
تنگ مگیر که از تو برمند و عطا را برسم حد
و اعتدال نما و عرصهٔ امید را بر ایشان

فراخ بدار و گفت عقل مرد را بهشت خصلت
بتوان شناخت اوّل بوفور رفق و حلم دوّم
خویشتن شناسی و صیانت ذات سیّم طاعت
پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر
چهارم موضع شناختن راز و وقوف بر محرمیّت
دوستان پنجم مبالغت در کتمان راز
خویش و ازان دیگران ششم بر درگاه پادشاهان
چاپلوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب را
بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان
خود قادر بودن و سخن بر قدر خویش راندن

هشتم در محافل خاموشی را شعار ساختن
و از اعلام چیزی نپرسند نگفتن و اظهار آنچه
بندامت کشد احتراز لازم شمردن و
گفت محتاجیم بچهار کس را که بی ایشان کار
ملک راست نمیشود چنانکه تخت بی چهار پایه
راست نایستد اوّل قاضی که در امضای احکام
شرع از طریق امانت و دیانت نگذرد
و نکوهش مردمان او را از راه حق باز ندارد
دوّم خلیفتی که انصاف مظلومان از ظالمان
بستاند سیّم کافی ناصح که خراج و جزیت را

بروجه استقصا بستاند و بر رعیت ظلم نکند چهارم
صاحب بریدی که اخبار درست و راست انها
کند و از حد صدق نگذرد **باب سیم**
در نصایح حکما و عرفا و فضلا
نصایح سقراط حکیم گوید پادشاهی بچهار چیز
بحد کمال رسد بعدل و داد جازم در امور
مملکت بودن و ملازم در بندگی خدا بودن
و عازم در جهانگیری بودن و گوید بیدار بحقیقة
آنکس است که بعلم و عقل بیدار شده است
و زنده بحقیقت آنکس است که بمعرفت آفریدگار

خود

خود زندگانی یافته است و بشکر و محبت مبدع
خود متحرک است و گوید حقیقت عشق طلب حق است

ارسطو حکیم گوید

نصایح
چهار چیز بچهار چیز نتوان پادشاهی بی خلل
بمراد رسیدن بی صبر رفع دشمن بمشورت
صید دلها بتواضع و گوید حریص بجهانی
کرسنه است قانع بنانی سیر و گوید مردمان را
عیب پنهانی پیدا مکن که ایشان از رسواسازی
و خود رایی اعتماد و گوید احمق را ستایش

خوش آید و گوید هر کس خار کشت از او
خرما نتواند خورد چنانچه سعدی نظما گفته
خرما نتوان خورد ازاین خار که کشتیم دیبا
نتوان یافت ازاین رشته که رشتیم

نصایح والیس حکیم گوید

در هفت جا باید زبان را نگهداری اول در حرف
زدن سوگند مخور دوم استهزا بمؤمن مکن سیم
مرده را بد باد مکن چهارم میان مردم حرف
زنان مردم مگو پنجم خود را بر دیگران مگزین
ششم اسم بزرگان را باخواری مبر هفتم

هشتم

هفتم وقت تحلم ببار مکو و گوید هر کس تجربه
زیاد کرده عقل زیاد دارد و گوید حرفت
بیاموز تا بحرفت مفلسی نسوزی و گوید
دو کس ناغم دارد سیر نمیشود طالب
علم و طالب مال و گوید دشوارترین
کار انسان نفس خود را شناختن است

نصایح افلاطون حکیم گوید

چهار چیز پادشاهی را نگهدارد پاکیزگی
دین دستور این بکار داشتن آزرم
نگاه داشتن و جزم در امور کردن

وگوید دو چیز انسان را هلاک میکند بی اندازه
بودن مال و کلام وگوید عیب مردمان را
چندان بگو که عیب خودت را بگویی وگوید
زبان لال باشد بهتر است از زبان دروغگو
وگوید کسیکه عیب مردمان را پیش تو گوید
عیب ترا هم پیش دیگران خواهد گفت

نصایح افلاطون بقراط حکیم گوید

چهار کس را از چهار چیز چاره نیست پادشاه را
ز سپاه وزیر را از امانت لشکر را از نصیحت
رعیت را از رعایت وگوید دو چیز معتدب

دوستی بزرگان آواز کودکان آن
بخیالی مبدل واین بخوابی متغیر گردد و
گوید اگر آب حیات بفروشند بآبرو نباید
خرید که مردن بمشقت به از زندگانی
بمذلت است وگوید تا اشتها غالب نگردد
چیزی نخورند وهنوز اشتها باقی
باشد دست از طعام بکشند باعث
تندرستی است وگوید مزاج مستقیم را
اعتماد بر بقا نشاید و مرض کلی دال
بر هلاک نمیشود

نصایح فیلسوف حکیم گوید

چهار چیز را بچهار چیز حاجت است سلطان را
بوزیر زیرک مرد را بسلاح نیک شمشیر را
ببازو رفت اسب را بتازیانه وگوید
قناعت بکن بآنچه خداوند عالم مقدر
فرموده است تا از عیوب مستغنی باشی
وگوید مرد صابر آنکس است که فقر
خود را ظاهر نسازد وگوید در غیاب
بزرگان بد نگوئید که بزرگان تمام
گوش میباشند **نصایح بطلیموس حکیم گوید**
چهار چیز نشان خلافت است فر یزدانی

تایید

تایید سبحانی دستور جهاندیده فرمان پسندیده
وگوید برهست و نیست و بود و نبود و کم و
بیش غم خوردن کار جاهلان است و
گوید باقی مال وبال است ظاهر وفاق
باطن نفاق است وگوید بر چشم خود
نظر کن تا غافل نباشی رستگار شوی
خود بین خدا بین نباشد وگوید خانهٔ
ظالم از آه مظلومان برپا است

نصایح الیاس حکیم گوید

چهار چیز را بقا و ثبات نیست پادشاه

ظالم را و عشق بی حقیقت را و مال حرام را
و گردش روزگار را و گوید دیده از غفلت
باز کن و دل را با ذکر حق همراز کن
نفس را با روزی مقسوم ساز کن
تا از آجل عاجل آزاد باشی و گوید
موافقت مردم واجب است مخالفت
نفس اماره و گوید دولت نه بکوشیدنیست
بلکه چاره کم جوشیدنیست و گوید ده آدمی
بسفرهٔ نان میخورند و دو سگ بر مرداری بسر نمیبرند

نصایح فرفوریوس حکیم گوید

با چهار کس

با چهار کس مدارا باید کرد با سلطان ستمکار
با استاد هوشیار با یار نیکوکار
با مردم بیمار و گوید هر کرا رنجی رسانیدی
اگر در عقب آن صد نیکی نمایی باز از پاداش
آن یک رنج ایمن مباش و گوید
اندیشه کردن که چه بگویم به از پشیمانی
خوردنست که چرا گفتم و گوید عمل پادشاهان را
دو طرف است امید نان بیم جان

نصایح بیناس حکیم گوید

مرد بچهار چیز بچهار جا عزیز است در دنیا

بمال در آخرت باعمال در پیش معلم بجمال
در جنب اعالی باقبال وگوید از تلون
طبع پادشاهان بر حذر باید بودن وقتی
بسلامی برنجند وگاه باشد بدشنامی
خلعت بخشند وگوید دوست حقیقی عیبها را
نمی بیند هنرها را می بیند امّا دشمن هنرها را
نمی بیند عیبها را می بیند وگوید از برای
یک شکم منّت دو کس مکش یکی رازق
دیگری صاحب طعام وگوید پای توکّل
از جادهٔ توسّل بیرون مگذار که قسمت

مقسوم است

مقسوم است چون سایه در عقبت دوانست

نصایح هرمس حکیم گوید

در چهار چیز احتیاط شرط است در ملازمت
سلطان در چشیدن زهر بیگمان سرّ دل
گفتن با زنان اعتماد کردن بنصیحت دشمنان
وگوید چهار کس از چهار کس میترسد حرامی
از سلطان دزد از پاسبان فاسق از غمّاز
روسپی از محتسب وگوید رزق مقسوم است
امّا باسباب حصول آن تعلّق شرط است
وگوید بلا مقدور است امّا احتراز از آن

واجب است وگوید بدترین مردمان آن
عالم است که بعلم خود عمل نکند وگوید عبادت
شهوت را فانی نماید مرد بی ادب مثل
بیجان است وگوید یکروز عالم به از تمام عمر
جاهل است وگوید پیش از خانه ساختن همسایه را
جستجو کن اول الرفیق ثم الطریق وگوید
عالم جاهل را میشناسد چرا وقت جوانی را
دیده است اما جاهل عالم را نمی شناسد
چرا که عالم نشده است وگوید عالمی که به یکران
علم وعمل بگوید و خود عمل نکند مثل کوریست

که برای چنا چراغ نگهدارد وگوید خوبترین
دوست آنست که دوست خود را از شر
نگهدارد و ترغیب بخیر نماید

نصایح ارسطاطالیس حکیم گوید

بچهار چیز غره نتوان شد بسخن سلطان
بدوستی زنان بزهد بعرفان بنصیحت
دشمنان وگوید رنج ومشقت در طلب
دنیا وعقبی هست عاقل باید رنج را برای
چیزی بکشد اگر بدست بیاید با و بماند و از آن
تمتع بردارد نه محنت بسیار کشد چون وقت

تمتع بد یگران بگذارد و گوید اعتماد بر
کس نمی شاید کدا زاده معتبر شده پسر زن
بیوه کسی که در جوانی مفعول یا مطرب
بوده باشد زنهار حاجت نبرید و اعتماد
نکنید و پرامون کسی نگردید که مشبع این
صفات باشد و گوید عقل در دست نفس
چنان گرفتار است که مرد عاجز بدست زن
بد و گوید فربهی تن مضعف روح است
و مزیل عقل و گوید چار سخن یک مضمون
هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی

گفته

گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام
و قدرت بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه
نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام دیگر
نتوانم نهفت و پشیمانی گفتن سخت تر باشد
از پشیمانی نهفتن و هر حرف از زبان
من جسته دست تصرف مرا بسته اما
هر حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم
بگویم و خواهم نگویم و گوید در دوستان را
بروب اما در دشمنان نکوب

نصایح لقمان حکیم گوید

چهار چیز مرد را بچهار چیز میرساند کوشش
بدانش ۲ خدمت بحلم و می ۳ خاموشی بنجات
خبر گفتن بحجت و گوید هفت چیز از خاموشی است
۱ عبادتی است بی رنج ۲ و زینتی است
بی پیرایه ۳ و هیبتی است بی سلطنت
۴ و حصاریست بی دیوار ۵ بی نیازیست
از خلق بی مدار ۶ ساتریست بر عیبها
و قباحی ۷ و موجب راحتی کرام الکاتبین است
و گوید سه کروهند که ایشان را در بد گوید
معاف باید داشت مریض و صائم

و مسافر و گوید با سه کس مدارا باید کردن
سلطان و مریض و قرض خواه و گوید
سه کس استخفاف کردن روا نبود
سلطان و عالم و مصاحب
زیرا استخفاف سلطان دنیا فاسد میشود
و در استخفاف عالم دین تباه میشود
و در استخفاف مصاحب مروت زایل
و گوید سه چیز است که خدمت از بزرگ
عیب نیست ۱ خدمت پدر و مادر و استاد
۲ خدمت مهمان ۳ خدمت مرکب

سواری وگوید چند چیز را بقا و ثبات
ثبت درستی اشرار وعشق زنان
وستایش دروغ ومال بسیار ولطافت
دیوانه وجمال امرد وگوید سه چیز مایه
جوانمردیست سخاوت ومروت وشجاعت
وگوید مرد عاقل آنست که هر کاری نماید
نظر بخاتمه آن اندازد وپیش از نشاندن
درخت ثمره اش خوب بخاطر آورد و
دیگر پشیمانی نکشد وگوید دنیتی مردن
از حاجت بکسی بردنست وگوید

آدمی را بهتر وقت طعام خوردن اوست لقمه
بسم الله بگوید وطعام از پیش خود بخورد
ولقمه را کوچک بردارد ونرم خاید بناتی
بخورد و با شتاب نخورد که تاریکی دل آرد
ونور چشم را کم کند ومعده را خراب
نماید وقار و تمکین کار مردانست وشتاب
و بی صبری کار جاهلان است

نصایح ابو علی سینا گوید

چهار چیز دلیل الهی است مرد عجب خود
ندیدن وعیب کسان مشغول بودن

وبخل نمودن وسخاوت طمع داشتن و
گوید قوی آنکس است که در قیامت هیچ کس
دامن او را نگیرد و گوید جوانمرد آنکس است
که دامن هیچکس را نگیرد و گوید
عزیز آنکس است که معصیت او را خوار
نسازد و گوید آزاد آنکس است
که طمع او را بنده نساخته است و گوید
صاحب وقت باید تاسف بر ماضی نخورد
و بر مستقبل امید ندارد و حال خود را
ضایع نکند و از ابو علی پرسیدند ای حکیم

چرا غمگین نشوی از دنیا آنچه فوت شود
و چرا شاد نشوی آنچه از دنیا بسوی
تو باشد گفت فوت شده را بدلتنگی
و باغم تلافی نمیشود و چرا بال دنیا
شاد باشم که مرگ آنرا بر من نمیگذارد
و گوید پنج چیز است که همه کس بیقین میدانند
اما در چه راحت و عذابش را نمیدانند
اول بیقین شدن موت اما اشاره
جنت یا جحیم نامعلوم هم قبر است
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده

قبر یا روضه است از بهشت یا کوهی است
از جهنم سیم قیامت چنانکه خداوند عالم
فرموده در آن روز بر میخیزند قومی سفید رو
و قومی سیاه رو چهارم صراط است معلوم
کسی نیست که از قدم اول بجهنم میرود
یا خواهد گذشت پنجم قرارگاه است در
بهشت باشد یا در جهنم چنانکه خداوند
عالم فرموده فریق فی الجنة و فریق
فی السعیر پس بر ارباب بصیرتست
که همیشه در خانه دل مشغول بجانب مبدع

خود

خود باشد و گوید علامت مؤمن چهار است
اول نگاهداشتن زبان از غیبت و فحش
دوم نگاهداشتن درون از حرام
سیم نگاهداشتن عمل از ریا و کبر
چهارم نگاهداشتن دل از کینه و حسد
و بغض و گوید با سه طایفه همراز مباشید
بخیل و حسود و ابله که آخر دوستی اینها ندامتست

و در روایت نصایح شافعیه بوذرجمهر گوید

گوید چهار چیز در چهار جا باید نگاهداشت
پیش عالم زبان نزد سلطان دست

از نامحرم چشم پیش او لیاد ول
و گوید از سه طایفه زنان باید اجتناب
نمود ۱ حنانه ۲ منانه ۳ انانه اما
حنانه آنزن است که از شوهر اول یا بهرک
یا بطلاق جدا شود که همیشه با د شوهر اول را
دارد اما منانه زن صاحب مال باشد
که همیشه با منت و استغنا بر تو نازد
اما انانه شوهر را دید صد ایش ضعیف نماید
و خود را بیمار ساز د که شوهر همیشه بخدمت
در رضای او باشد و این فعلها از زن ابله

دون زاده سر میزند و گوید از استاد
پرسیدم که از خدا چه خواسته باشم
که همه نیکیها خواسته باشم گفت تندرستی
و ایمان گفتم ایمن بر که باشم گفت
بر دوستی که از حد در یا دور باشد
گفتم بهر وقتی چه چیز سزاوار است گفت
در جوانی فرهنگ آموختن و در پیری
کار دار نیکو داشتن و در سایر ایام
بکار خود مشغول بودن گفتم چه سخن است
که در نزد همه کس مذموم است گفت

از هنر خود گفتن گفتم بر جوانان چه نیکوتر
و از پیران چه لایقتر گفت بر جوانان
شرم و دلیری و از پیران دانش و
آهستگی گفتم مهتری را که شاید گفت
آنکه نیک از بد بداند و کار بکاردان
سپارد گفتم از که حذر باید کرد گفت
از مرد جابلوس و توانگر خسیس گفتم
سخی کیست گفت آنکه از بخشیدن شاد باشد
گفتم چه چیز است که بزرگی را تباه می کند
گفت از اغنیا بخیلی و از علما تکبر

واز زنان

و از زنان بیشرمی و از مردان دروغگویی
گفتم در دنیا بدبخت کیست گفت
درویش متکبر گفتم نعیم دارین را بچه چیز
توان یافت گفت بشکرگذاری گفتم
چکنم تا بطبیب حاجت نیفتد گفت کم خور
و کم گوی و کم خسب گفتم خردمند کیست
گفت آنکه پرداند و کم گوید گفتم خواری
از چه خیزد گفت از کاهلی گفتم راحتی در چیست
گفت در تنهایی گفتم پشیمانی از چه خیزد
گفت از شتاب زدگی گفتم آبرو از چه

ریزد گفت از طمع گفتم از اعمال کدام
پسندیده تر گفت تواضع و روی تازه داشتن
گفتم از مردم چه ناخوشتر گفت تندی
از پادشاهان و حرص از دانایان
و بخل از توانگران گفتم که در جهان خوش
بخت تر کیست گفت آنکه خود را بسخاوت
بیاراید و زبان را براستی داشته باشد
گفتم چکنم تا در هیچ موضع غریب نباشم
گفت از موضع تهمت بپرهیز گفتم نشان
دوست نیک چیست گفت آنکه خطای ترا

بپوشاند

بپوشاند و نصیحت از تو باز نگیرد گفتم علامت دوست
بد چیست گفت آنکه ترا بر بدی یاری کند
و راز ترا آشکار کند گفتم از چند چیز مستغنی
نتوان بود گفت دانا از مشورت جنگی
از حیلت و پارسا از یار و طالب علم
از علم گفتم کارها بکوشش بود یا بقضا گفت
کوشش قضا را سبب است گفتم چند چیز است
پنهان داشتن آن از مروت است گفت
غم و درویشی و صدقه دادن و راز
دوست گفتم در دنیا حال که بهتر گفت آنکه او را

علم باشد و مال و نعمت و صحت گفتم چه چیز
خلل بدولت رساند گفت مزاح کردن
با زیردستان و نزدیک داشتن دونان
و صحبت افسوس خوارگان گفتم چگنم
تا مردم مرا دوست دارند گفت دمعلم
ستم مکن و بزبان مردم را میازار گفتم
اگر علم آموزم چه بابم گفت اگر فقیر باشی
غنی تری و اگر مجهول باشی معروف
گردی گفتم چه چیز تن را رنجور نماید گفت سخن
ناسزا شنیدن و رنج درویشی کشیدن

گفتم

گفتم آفت علم چه چیز است گفت بر مردمان
عرض کردن بی آنکه بخواهند و بغیر اهل
آموختن گفتم عبادت چند قسم است گفت
سه قسم یکی حفظ دل یکی نصیب زبان
قسمی تمامت اعضا اما بهرهٔ دل فکرت
و بهرهٔ زبان دعاست و بهرهٔ اعضا
طاعت گفتم عاقبت را چه بهتر گفت
خوشنودی خدای تعالی و گویند آدمی باید
در پنج خصلت با کودکان شرکت داشته
باشد . اگه کودکان غم روزی نخورند

چون بیمار شوند از عذاب ننالند و گله
نکنند و هر طعامیکه داشته باشند باهم خورند
و چون باهم نزاع نمایند کینه در دل
نگاه ندارند و زود آشتی کنند و بانگ
چیزی بترسند و بارقت باشند و گویند
که خدا ایرا باید شناخت که اوست دهنده
و غیر او نیست و اگر همه بستاند امید
و چون او داد کس نتواند ستاند او را
نگاه دار تا ترا نگاه دارد و عمر عزیز
در پرستش او صرف کن که او از تو جوا

خواهد خواست و دلیل راه علم را دان و
بعد از توحید و معرفت با طاعات و عبادات
کاهل مباش و صبور باش تا برادرسی
و اعتقاد خوب کنج بی پایانست منت مدار
و منت منه و نان هر کس را مخور و نان
همه کس بده کم گوی و کم خواب و کم خور
در سختیها صبر پیشه کن بر گذشته افسوس
مخور عمر را غنیمت دان تندرستی را
شکر گذار نهان خود را آشکار دان
ندم جا ندیده پیدا کن حرمت را

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۰۲

به از مال نگاهدار واز سلطان برحذر
باش اندک نوازش او را بسیار دان
راستگو باش عیب جو مباش
با هیچکس راز مگوی بلا را بصدقه رفع
کن پیران کار دیده را حرمت دار
از آموختن عار مدار کار از خود
چنان نما که در نمانی گناه مکن که انفعال بتو
لاحق شود سود جهان را در صحبت دانا شناس
شعر یار بد بدتر بود از مار بد یار نیک بهتر
بود از کار نیک یار نیک ترا بعذر آورد

کار

کار نیک ترا بعجب آورد دی رفت باز نیاید
و فردا را اعتماد نشاید تا تو مرا بد خواهی
و خود را نیک نه مرا بد آید نه ترا نیک
اگر شریعت خواهی اتباع واگر حقیقت
خواهی انقطاع عار در طریقت مردان
لجاج است حق داند که بنده بچه محتاج است
طاعت رها مکن چو گردی پربها مکن
دود از آتش و گرد از باد چنان
نشان دهد که مرید از پیر و شاگرد از استاد
خوش عالمیست نیستی که هر جا بایستی کس نگوید کیستی

نصایح افلاطون باسکندر

بعد از آنکه طلب وزارت از او نمود
قبول نکرد گفت یاد دار نگاه دار
سخت دار گرد کن بخور بنوش ببر بردار بده بستان

نصایح شیخ سعدی

گوید پنج طایفه در هیچ شهر و بلد غریب
نمیشوند اول بازرگان با وجود نعمت و مکنتی
که دارد شعر منعم بدشت و کوه و بیابان
غریب نیست ؛ هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه
ساخت دوم عالم که بنطق شریف و با قوت

فصاحت

فصاحت و بلاغت که دارد هر جا رود خدمتش
نمایند سیم خوب روی اندک جمال به بود از
مال بیشمار دُر یتیم را همه کس مشتری بود
چهارم خوش آواز که ارباب معنی بمنادمت
او راغب و مایل هستند پنجم پیشه ور
که بسعی بازو معاش نماید بهر نیم نانی
آبرو نریزد و گوید بازوی بخت به از
بازوی سخت است و گوید اگر زر
داری بزور محتاج نیستی و گوید
برادری که در بند خویش است

نه برادر است نه خویش و بل لمن کفره نمرود

نصایح عبید گوید

الدنیا جایی که در او هیچ آفریده آسایش
نگیرد العاقل آنکه بدنیا و اهل آن را
ملتفت نشود الکامل آنکه غم و شادی
سبب انفعال او نگردد الکریم آنکه
در جاه و مال مردم طمع ندارد ادمی
آنکه نیکخواه مردم باشد الفکر
آنکه بیفایده مردم را بیمار سازد و گوید
درویش ده صفت دارد ۱ ذکر ۲ شکر

وطاعت

۳ وطاعت ۴ خدمت ۵ ایثار ۶ قناعت ۷ توحید
۸ توکل ۹ تسلیم ۱۰ تحمل درویشی که باینها
متصف نباشد قلندر است

نصایح حسن ثوری که بجوان مصری نمود

گفت در هشت امر غافل مباش اول
بطاعت خود مغرور نشوی دوم
نیت خود را خالص نمایی سیم بعجز
و مسکنت پیش آیی چهارم آنکه فقر و فاقه
خود را ظاهر نسازی پنجم آنکه بدانی
هر بلایی و گناهی که بر سر آدم میآید

از شومی همنشین و از صحبت بدکاران
بشود ششم آنکه غفلت ترا نکبرد تا عمل
از تو سر نزند که باعث تنفر و عبرت
مردمان باشی هشتم آنکه در پیش نظر
عقلت یقین نماکه اگر بعقوبت خداوند
عالم گرفتار باشی عقلها و تدبیرها دفع
آن نتواند کرد هشتم آنکه بر رنج گنج
و بی طاعت نعمت و بی زاد راه
نشود چراغ عقل باید تا راه رفت

نشان دادن راهب صورت خلقت دنیا را بابراهیم ادهم

ابراهیم

ابراهیم ادهم گوید در راه مکه پیش راهبی
رفتم عرض کردم یا مولانا دنیا را بمن
بیان فرما گفت دنیا خلق شده بر مثال
زنی که سر او از تکبر روی او از فرح
چشم او از عجب زبان او از معذرت
گوش او از نسیان نفس او از علو
دل او از طمع شکم او از حرص
پای او از حسد کردن او از حزن
سینه او از نومیدی شغل او از غفلت
زینت او از شهوات و حاصل او از ملکات

بین است صورت دنیای غدار

چون عبد الله عزیز

بر تخت نشست سالم سدیدی که زاهدترین
روزگار خود بود و در میان ایشان
دوستی سابق بود نزد او رفت گفت
امارت مرا شادی آمد یا غم گفت
بجهت مردمان شادی بجهت تو غم
گفت یا شیخ مرا در این امارت پند ده
گفت یا عبد الله از عمر کوتاه توشه
راه بردار که راه دور و دراز در پیش است

و از لباس عاریه لباس باقیه ذخیره
ساز گفت از این بهتر گفت آدم که پدر
همه خلق بآن تقرب بیک خطا از بهشت
بدر آمد و تو با وجود سراپا خطا
غافل از آینده میباشی که در توبه
خداوند عالم بمضمون آیه شریفه ان الله
یغفر الذنوب جمیعا الا الشرک بسته نیست

نصایح واعظی که هرون الرشید گفت بمن نصیحتی نمائید

گفت فرضا اگر تشنگی بر تو غلبه نماید و تحصیل
آب را بهیچگونه نتوانی در آنحال جرعه

آبرا بچه میخری گفت بنصف پادشاهی
گفت بعد از خوردن اگر حبس البول شوی
اطبا از علاج عاجز شوند در آنحال کسی
مدعی گشادن باشد چه میدهی گفت
نصف پادشاهی گفت پس مغرور بپادشاهی
مباش که بآشامیدن آبی بیش نیست
پادشاه حقیقت باشید که نه زوالی و
نه فنائی دارد نه دشمنی و نه لشکری میخواهد
و قصر از یاقوت و تاج از گوهر و تخت
از زمرد داشته باشی نه اینکه روی

خاک

خاک بغلطی و پادشاهی نمایی و غافل هم
شوی فرد باده خاک آلودتان مستان کند
صاف ار باشد ندانم چون کند

نصایح بهلول که بعبدالله مبارک نمود

عبدالله مبارک بهلول را در صحرایی یافت
گفت یا مولانا بمن نصیحت بفرما گفت
یا عبدالله با من چهار شرط کن
از سخن دیوانه بدر نروی آنگاه ترا پندی
دهم عبدالله گفت بفرما قبول نمایم گفت
شرط اول آنکه وقتی که گناه کردی و خلاف

فرمان او نمودی دیگر روزی او نخوری
گفت پس رزق کرا بخورم گفت مرد
عاقل باشد که رزق او را بخورد
فرمان او را نبرد قوله تعالی
لها ما کسبت علیها گفت شرط ششم هرگاه
خواهی معصیتی کنی و نافرمانی نایی
زینهار در ملک او مباشی و از زمین
او بیرون نروی عبدالله گفت
این از اول مشکلتر همه جا ملک و زمین اوست
گفت مرد عاقل چون بیشود که رزق او را

بخورد

بخوری و در ملک او باشی و خلاف
حکم او را نایی قوله تعالی الیسا ایاهم
ثم علینا حسابهم گفت شرط سیم هرگاه خواهی
گناهی و خلاف فرمان او را نایی پس
در جائی پنهان شو که او ترا نه بیند آن
وقت هرچه خواهی کن گفت این از همه
مشکلتر است خداوند عالم همه چیز دانا
و بیناست بهلول گفت پس مرد عاقل
شنیع نباشد که روزی او را بخوری
و در ملک او باشی در حضور او نافرمانی

نماید قوله تعالی فلا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون شرط چهارم وقت حاضر
شدن ملک الموت از او چندان
مهلت بگیر که فرزندان و یاران خود را
وداع کن و از ایشان حلیت حاصل
کن و توشهٔ راه آخرت بردار آنوقت
قبض روحت نماید گفت ملک الموت
کی در آن وقت مهلت دهد و کی
امان دهد گفت مرد عاقل تو این را
یقین میدانی که از مرگ چاره نیست

ناگاه

ناگاه در عین معصیت در رسد و یکدم
امان ندهد قوله تعالی فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
پس واقف وقت خود باشی و
از خود هوشیار باشی و هرچه بنمایی
بگوی بگیری بدهی همه اش را بفرمان
او بنما

نصایح بایزید بسطامی

که احمد با جمعی از مریدان خود بدیدن
ابو یزید آمدند بایزید گفت یا احمد تا چند
بگرد عالم گردیدن گفت آب یکجا بماند

کنده شود بایزید گفت چرا دریا نباشی
تا تغییر نیابی احمد گفت بمن نصیحت کن
گفت بنده را هیچ به از آن نیست که
بی هیچ باشد چون بی همه شد با همه
باشد محبت آنست که بسیار همه خود را
اندک شمری و اندک آنرا بسیار دانی
و چنان باشی که نمایی با چنان نمایی که هستی
و سوار دل باش پیادهٔ تن و آگاه
باشی که آتش دوزخ با نسان آن نکند
که غفلت کند **نصایح شیخ طوسی رحمة الله علیه**

اگر

اگر از محبی دورنگی دیدی یکدفعه ترکش
مکن تا دشمن گردد کم کم ترک نما تا بیگانه
شود و گوید توانگری در علم و فخر در فقر
و عافیت در گوشه گیری و راحت
در نومیدی و بنده آنست که بلا را
نعمت شمرد و طعام کریمانرا خوردن
دوای دردهاست و طعام بخیلان
و دونانرا خوردن علت دردهاست

نصایح عامه شیخ بهائی علیه الرحمه

علم بیاموزید تا از همگنان بلندتر شوید

کنده شود بایزید گفت چرا دریا نباشی
تا تغییر نیابی احمد گفت بمن نصیحت کن
گفت بنده را هیچ به از آن نیست که
بی هیچ باشد چون بی همه شد با همه
باشد محبت آنست که بسیار همه خود را
اندک شمری و اندک آنرا بسیار دانی
و چنان باشی که نمایی با چنان نمایی که هستی
و سوار دل باش پیادهٔ تن و آگاه
باشی که آتش دوزخ با نسان آن نکند
که غفلت کند **نصایح شیخ طوسی رحمة الله علیه**

اگر

اگر از محبی دورنگی دیدی یکدفعه ترکش
مکن تا دشمن گردد کم کم ترک نما تا بیگانه
شود و گوید توانگری در علم و فخر در فقر
و عافیت در گوشه گیری و راحت
در نومیدی و بنده آنست که بلا را
نعمت شمرد و طعام کریمانرا خوردن
دوای دردهاست و طعام بخیلان
و دونانرا خوردن علت دردهاست

نصایح عامه شیخ بهائی علیه الرحمه

علم بیاموزید تا از همگنان بلندتر شوید

و در جوانی بتکمیل نفس بکوشید که هیچ
وقت پشیمانی نه بینید و جاهل همیشه
در امرها حیران است و کلام و روی را
بی زینت مسازید زینت کلام پاک بودن
از قبایح است زینت رو حیاست
و خداوندان کیاست و ریاست را
ادب حصار سطوت است و مایهٔ
وقار و پایهٔ هیبت و عهد را وفا کردن
حصار سلامتی بدنست و عهد را وفا
نکردن تیشه بر حصار زدن است و

فقیرانرا مهربان باشید و قلب آنهارا
بسخنان بد مخراشید و سایلانرا ناامید
مکنید و حرص را با حرمان توام بدانید
و یکدرهم حلال را بهتر از صد درهم
حرام بدانید و اعتماد بر گزاف دیگران
نکنید و چشم بدست مردم ندوزید
تا در نظر مردم خوار باشید و
در جوانی تواضع را عادت خود نمائید
تا خودتان نیکنام باشید و دوستان
شما خوشدل شوند و دشمنان شما

ایمن شوند تا در فکر شما نباشند اگرچه شما
در فکر آنها هستید و دهن را پاک نمایند
تا قلب با ایمان بماند و احترام هر کس را
زیاد و تمرا از قدرش کردن دلالت بنجابت
و بزرگی میکند و بمردم احترام نکردن
دلالت بر دون زادگی نماید و خیانت
و خساست و حسود بودن شغل لئیمان و
تنگ چشمانست امانت و اعانت و سخاوت
و همت شغل کریمانست و تن پروری را
شغل کردن و همیشه خوردن و خوابیدن

بصفت

بصفت بهائم بودنست و پرهیز کردن
از تمام ثمرهٔ کلامش ندیدنست و فساد
در خلقت شاخش از شومی و میوه اش
از ملامت و وقت مغرور شدن دشمن
عفو کردن نشانهٔ بزرگیست و دشمن را
از اسباب شرارت خلع کردن کار
غافلانست و از عاقبت دشمن اندیشه
نکردن کار جاهلانست ظلم نبشه
بنای دولت است عدل معمار
بنای دولت و بزیردستان تکلیف

شاق کردن باعث خواریست و حاجت
زیر دستان را زود جابجا کردن
باعث عزت و شرافت است و بمردمان
تهمت نگوئید که تهمت گفتن آتش عداوت
افروختن است و بد دلی و عیب جویی
و کاهلی را پیشه نسازید و در جوانی
بفکر پیری باشید چنانچه نظما گفته اند
شعر مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی
و با مردم محرم راز بودن و بر دیگران
گفتن کار مردان نیست و منت احسانرا

فانی

فانی نماید و فرزندانرا بعلم و ادب
بهره ور کنید و از جاهلان و احمقان
و شریران دور دارید و بی تامل و
ملاحظه سخن گفتن باعث پشیمانی و عداوتست
و زنانرا همراز نکنید و بگفته آنها عمل نکنید
و بآنها مشورت نکنید و از فعلهای قبیح
بپرهیزید و با تقاضای زمانه کار کنید
و خوش خلق باشید تا عزیز مردمان
و پیوسته شادمان بشوید و حسود و بد خلق
نباشید که همیشه مغموم و دل در آتش

باعث تنفر مردمان باشید ومتلون المزاج
نباشید ونشانه بدبختی رنجانیدن والدین است
در جستجوی وجه معاش میانه رو باشید
وسعی در امر معاش زیاده از کاهلان
نمائید وکمتر از حریصان وخسیسان تلاش
بکنید وخود را چنان مشغول سازید که
از امر آخرت باز نمانید وآنچنان
هم ترک نکنید که محتاج مردمان شوید درحدیث
که از هند وستان چند اصله درخت
برای عمارت هرون الرشید می آورند

هرون

وهرون الرشید وبعضی از اهل شهر
بتماشا آمده بودند بهلول رسید گفت
بزرید یک مطلب بپرسم بعد گفت این قدر
چوبها و درختها در پشه وجزایر مانده و
از صرصر حوادث شکسته وافتاده و
پوسیده اند اما ترا باین جلال وشوکت
می آورند حتی خلیفه بدیدن تو آمده ونمیدانم
این شرافت را از کجا یافته بعد کوشش
باین طرف چوب داد گفت میگوید از بسکه
راست شده ام وابدا میل بکجی نداده ام

تا این جلال را از راستی یافته ام و عاقل
باید در هر قولی و فعلی راست باشد تا در دنیا
و آخرت بمهلکات نیفتد و راست را تیغ
نمیبرّد راستی موجب رضای خداست

در خبرات بعد از اتمام عمارت هرون الرشید
یکروز نشسته بود بهلول وارد شد
هرون گفت یا بهلول بر دیوار این
عمارت چیزی بنویس بهلول نوشت
کل را افراشتی دین را فروگذاشتی
و کج را بلند ساختی و نقص را نداختی اگر

از مال خود ساختی اسراف کرده و الله
لا یحب المسرفین و اگر از مال مردمان
ساختی ظلم کرده و الله لا یحب الظالمین

تفاخر نمودن امیرزاده بسقراط

و جواب گفتن سقراط که شرف آباء و اجداد
تو چون بنو رسید برطرف شد اما شرف
اولاد من از من شروع شده پس من
فخر اولاد خود هستم و تو ننگ و عار اجداد
خود هستی و گفت الشرف بالهمم العالیه
لا بالرمم البالیه و حب الرجل خلقه و

کرمه و دینه و اکرم النسب حسن الأدب

نظم بنفسک لا باصلک کن شریفا فما یکفی

من الشرف الولاد مرد باید که دانش آموزد

ناز هر کس شریفتر باشد خاک بر فرق

مهتری کورا آلت خواجگی پدر باشد

در مکارم الأخلاق آورده اند که از حکیمی پرسیدند

که عزم امور در چه محل نیکو مینماید و

در چه وقت بکار میآید فرمود که در دفع

اعادی مملکت بغایت پسندیده است

چه هر گاه از روی توکل که عبده فاذا عزمت

فتوکل علی الله پای ابهت در رکاب

همت آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر به

باستقبال او متوجه میشوند زیرا که عزم

درست نشانه غلبه و نصرت

شه چو بعزم درست پای کند در رکاب دل شکند

خصم را در کفش افتد عنان آورده اند هارث

از عالمی پرسیدند که نصرت اهل ایمان

در چند چیز است گفت در دو چیز یکی

در ادای نماز دیگر توکل بر کرم کارساز

و آورده اند که اسکندر چنان عالی همت بود

وقتی که خواست رایت جهانگیری از سر قدر وم
بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد
و بیدق کبتی ستانی را بتسخیر بر و بحر عالم
حرکت دهد بغایت اندیشناک خاطر و
ملول و متفکر بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر
بود علامت فکرت و نشانهٔ حیرت بر جبههٔ
حال او ظاهر دید گفت ای پادشاه
اسباب دولت مهیا و حشم و خدم در موقف
بندگی ایستاده و خزانه معمور و مملکت
بوفور بخت و اقبال کمر موافقت بسته سبب

فکرت و حیرت چیست اسکندر جواب داد
که تا تمامی نکنم عرصهٔ جهان بغایت محقر و مساحت
ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر میدارم شعر
هزار عالم ازاین گربود کم است هنوز که من
بعزم تصرف بدان دیار شوم ارسطاطالیس
گفت شک نیست که ابالت صفحهٔ جهان لایق
همت بلند تو و نه در خور نهمت ارجمند
تست اما عرصهٔ مملکت ابدی را بآن ضم
کنید چنانچه بضرب تیغ جانستان ساحت
سرای فانی را در قید ضبط میآری بزودی

عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم
در قبضهٔ استحقاق تو آید اسکندر بدین
سخن بر حکیم آفرین خواند و تسلی خاطر یافت
امروز شاهباز عقل هر کاملی در هوای ثنای
اسکندر بجهة آن پرواز میکند که همای
همتش باستخوان ریزهٔ این دنیا سر فرو
نمیآورد تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر
همای همت خود را بلند ده پرواز

جاء

جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وآله
فقال یا رسول الله ان الله یقول ادعونی
استجب لکم فندعوه فلا یجیب فقال صلی الله
علیه وآله لانکم لا تعلمون بضاعة الدعاء
فقال ما هی فقال الا انها ثلثة عشر شیئا
اولها قلب زین بالایمان والایمان
زین بالعقل والعقل زین بالعلم والعلم
زین بالحلم وحلم زین بالخشوع وخشوع
زین بالاخلاص واخلاص زین بالخوف
وخوف زین بالرجاء ورجاء زین بالتوکل

و توکل زین بالیقین و یقین زین بالتحقیق
و تحقیق زین بالعباده و مع ذلک یجب ان یکون
مع هذه الاشیاء لسان زین بالصدق
فاذا دعوه عند ذلک اجیب صدق رسول الله

در بیان اعمالی که باعث فقر و خواری و تنگدلی شود

اوّل در جنابت چیز خوردنست و به حمد و شکر
طعام خوردنست و از اوّل صبح تا طلوع
آفتاب خوابیدنست و سرا پا برهنه بیت الخلا
رفتن و ایستاده بول کردنست و زنا و لواط
کردنست و از میان زنان رفتن و در قبرستان

خندیدن و استخفاف بعلما نمودن و فحاشی
و بد دهن بودن و عیب و ننگ بدیگران
کردن و تارک الصلوة بودن و قطع
صلهٔ ارحام نمودن و رد سایل نمودن
و بر همسایه فقیر رحم نکردن و بکبر به وسک
چیز نداشتن و بخل کردن و قمار و نرد
باختن و دزدی کردن و با اجامر و اوباش
معاشرت نمودن و دست سائل را تهی
برگردانیدن و با انتظار موت مسلمانان
بودن و فسق و فجور کردن و مخصوصا

خوانندگی کردن و شهادت بدروغ دادن
و تکبر کردن و تفاخر بمال و لباس کردن و
نقاشی آموختن و حاجت مؤمنان را روا
نکردن و مال یتیم خوردن و دشنام بوالدین
دادن و بر اهل عیال و اطفال و زیردستان
تنگ کردن و بی امانت و خاین و مفسد بودن
و منّاع الخیر بودن و در کافی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بشناسید
عقل را و جهل را و صفتهائی که جنود عقل است
و صفتهائی که جنود جهل است تا فرق بکنید

تا بهشه

تا بهشه در هدایت و راستکاری باشید و صفتهای
که جنود عقل گویند اول عدل ۲ خیر ۳
ایمان ۴ تصدیق بتوحید ۵ رضا بقضا
۶ شکر ۷ طمع برحمت الهی ۸ توکل
۹ رافت ۱۰ رحمت ۱۱ طلب علم ۱۲
فهم ۱۳ عفت ۱۴ زهد ۱۵ ریا
رفق ۱۶ خوف از خدا ۱۷ تواضع
۱۸ حلم ۱۹ سکوت ۲۰ تسلیم ۲۱
صبر ۲۲ ذکر الهی ۲۳ تعطف ۲۴
قناعت ۲۵ مواسات ۲۶ مودت

۲۷ وفا ۲۸ طاعت ۲۹ امانت

۳۰ انصاف ۳۱ نظافت ۳۲ صوم

۳۳ صلوة ۳۴ حج ۳۵ امر بمعروف

۳۶ برکت ۳۷ قوام در امر آخرت ۳۸

نکت ۳۹ وقار ۴۰ سعادت ۴۱ تفقد

۴۲ خوشحالی ۴۳ فرح قلب در عبادت ۴۴

سخاوت و شادبودن از سخاوت ۴۵ الفت

و صفتهایی که جنود جهل گویند اینهاست اوّل

کفر ۲ شر ۳ انکار ۴ ناامیدی ۵ جور

و ستم ۶ سخط ۷ حرص ۸ قساوت قلب ۹

غضب ۱۰ حماقت ۱۱ پرده دری ۱۲

خرق در امور ۱۳ جرأت بر خدا ۱۴ کبر

۱۵ سفاهت ۱۶ بیهوده کفتن ۱۷ شک

۱۸ جزع ۱۹ فقر ۲۰ سهو ۲۱ نسیان

۲۲ عداوت ۲۳ معصیت ۲۴ تطاول

۲۵ شومی نسبت ۲۶ عناد ۲۷ مکر و حیله

۲۸ اضاعهٔ صلوة ۲۹ افطار صوم ۳۰

ضلالت ۳۱ صعوبت ۳۲ تنگدستی ۳۳

هوای نفس ۳۴ بخل ۳۵ شقاوت بر ارباب

عقل و دانش پوشیده نماند که مقاتلهٔ نفس

کردن و نفس را کشتن ناظر باین مطلب است
یعنی صاحبان رأی صایب و اربابان طبع
سلیم باید همیشه غافل از این نباشند که مهما امکن
این صفتهای بد و مذموم را از خودشان دور
نمایند و ابدا با این صفتها متصف نباشند
که این صفتها باعث خواری دنیا و حرمان
آخرت هستند چنانکه ماثور است لا فقر اشد
من الجهل و الجهل موت الاحیا و در قرآن
مجید است و لا تکونن من الجاهلین و ایضا
و اعرض عن الجاهلین و اخبار و احادیث

که در مذمت

که در مذمت این صفتها هست بشرح بسط نیاید و
این مختصر مجموعه گنجایش شرح و کشف احادیث
و آیات ندارد و بهمین مختصرها اکتفا کردید

باب چهارم در نصایح شعرا

چنانچه اختصارا از هر باغ گلی و از هر شاخ سنبلی
و از هر دریا لولوئی و از هر معدن گوهری
و از هر صاحب ذوق چند فرد که در نصایح
هوشیاران عالم عقل و ادب گفته اند
مندرج نمائیم السلطان ناصر الدین شاه

آشنایی اگر از جانب میخانه نبود هرگز این آمدن و رفتن بیگانه نبود

تو خود از لطف فرود آمده بر ما / ورنه دانم که سزاوار تو ویرانه نبود

گر گنهکار نبودی بصف روز جزا / از خداوند جهان عفو گرانمایه نبود

کودکان سنگ بکف جمله معطل بودند / گر وجود من دیوانه بویرانه نبود

بسته از چه دل ناصری اندر خم زلف / غیر زنجیر کمر چاره دیوانه نبود

شیخ صفی طاب ثراه

که ارابه از شاه باشد فراغت / خوشا لقمه فقر و کنج قناعت

مران از در خویش آنرا که خویش / بانعام خاص تو کرده است عادت

نه نیک از وجودم صفی کو رفیقی / که راه عدم را نماید رفاقت

شیخ سعدی

ولا حیات جهان بودنش نمیارزد / جهان بآمدن و رفتنش نمیارزد

دکان ببند که سودای این بازار / بچین کردن و برچیدنش نمیارزد

هزار سال اگر زندگی کنی سعدی / به نیم ساعت جان دادنش نمیارزد

اوحدی

نگفتمت که منه دل بر این خراب آباد / که بر کف تو نخواهد شد این خراب آباد

چنان شدی که چو مستان بدوش بر زدت / که کس بجام غرور زمانه مست مباد

بداد ماده او شاد باش شور مکن / که هر چه او دهد آنجمله عدل باشد داد

نظامی

ای فسق و فجور کار هر روزه ما / وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما

میخندد روزگار و میگرید چرخ / بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما

حسن شاه

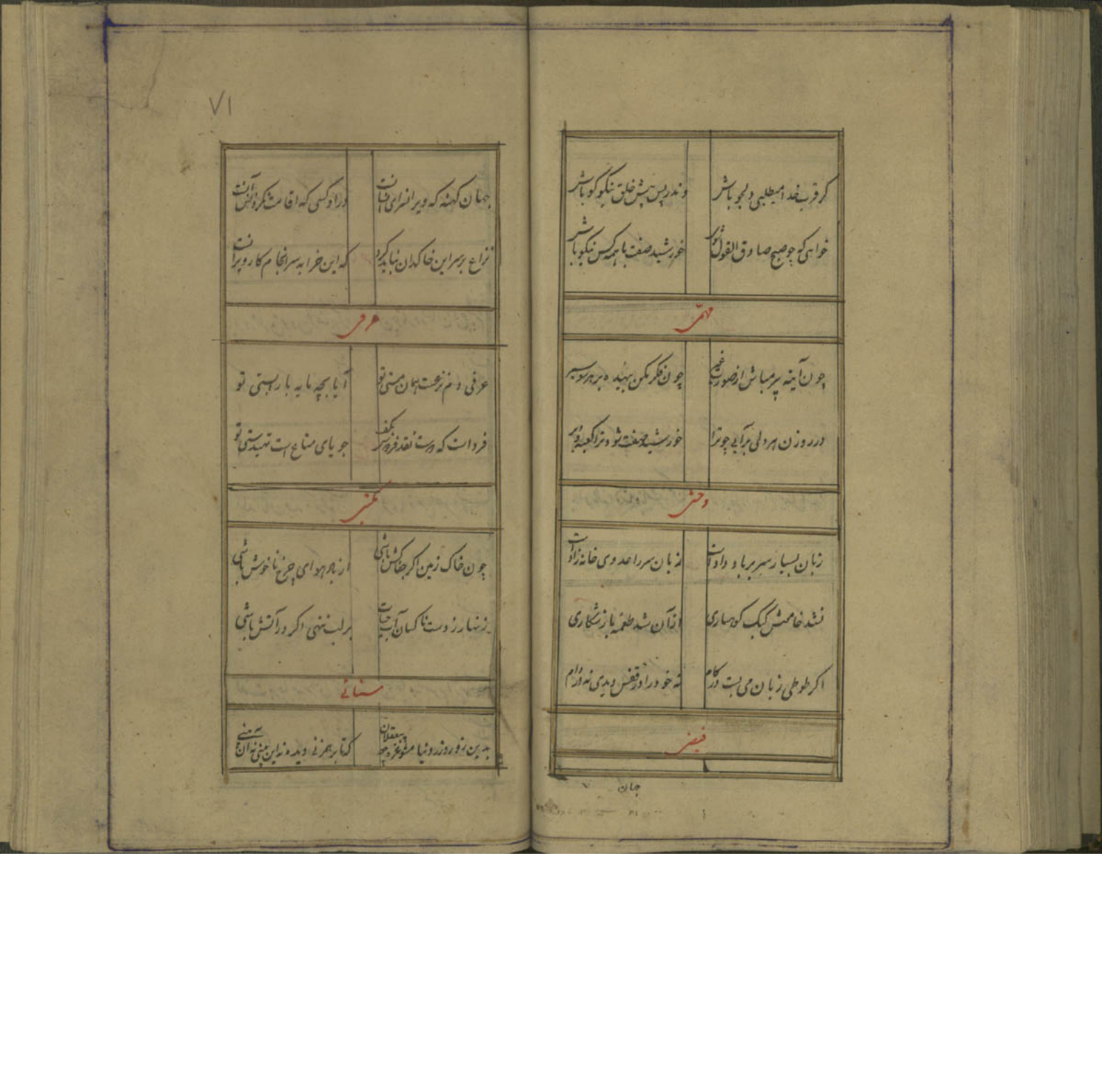

گر قرب خدا میطلبی دلجو باش / وندر پس پیش خلق نیکو گو باش
خواهی که چو صبح صادق القول شوی / خورشید صفت با همه کس نیکو باش

مهمی

چون آینه پر مباش از صورت غیر / چون فکر مکن بیهده بر هر سو سیر
در روزن هر دلی برآیی چو ترا / خورشید صفت شود ترا کعبه و دیر

وحشی

زبان بسیار سر بر باد داد است / زبان سر را عدوی خانه زاد است
نشد خاموش کبک کوهساری / از آن شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان می بست در کام / نه خود را در قفس دیدی نه در دام

فیضی

جهان

جهان کهنه که ویرانسرای انسانست / در او کسی که اقامت نکرد انس آنست
نزاع بر سر این خاکدان نباید کرد / که این خرابه سرانجام کار ویرانست

عرفی

عرفی دم نزعست همان مستی تو / آیا بچه مایه بار هستی تو
فرداست که دست نقد فردوس بکف / جویای متاع است تهیدستی تو

مکتبی

چون خاک زمین اگر جفاکش باشی / از باد هوای چرخ ناخوش باشی
زنهار ز دست ناکسان آب حیات / بر لب ننهی اگر در آتش باشی

سنائی

بدین زور و زر دنیا مشو غره چو بیعقلان / که تا بر همزنی دیده نه این بینی نه آن بینی

اگر عرشی بفرش آیی و گر ماهی بچاه افتی / و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی

ناصری

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردنست / تن چو مار و ریسمان دل چو چشم سوزنست

در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش / کز جفای او دل اصرار ارزن ارزنست

شیخ عطار

بعد از آن چند دگر مجنون مست / کرد با قومی بصحرا در نشست

یکتن از قومش بمجنون گفت باز / سر برهنه مانده ای سرفراز

جامه کان دوستر داری و بس / گر بگویی من بیارم این نفس

گفت هر جامه سزای دوست نیست / هیچ جامه بهترم از پوست نیست

اطلس اکنون مجنون پوست است / پوست پوشد هر که لیلی دوست است

کمترین

کمترین چیزیست در محو صفات / بخشش جانست ترک ترهات

پای در نه گو سرافرازی چنین / زانکه بازی نیست جانبازی چنین

رونقی

حقا که میان سینه و دل / بینی ز دو چشم حق و باطل

دل حق طلبید نفس باطل / این عربده ایست سخت مشکل

کاتبی

اگر فلک بودت پرده دار پرده گاه / بپرده داری او دل منه که پرده راست

مباش دربدری از برای خاطر نفس / که لوح تخته هر دو پر از خط خطر است

شیخ شبستری

چو برخیزد ز پشت کسوت غیر / ترا مسجد نماید صورت غیر

هدو نان ده مر این دنیای فانی | که جز سگ را نباید داد مردار

کشیری

چون زنده بکار خویش بی بهره مباش | چون تیشه بسوی خویش دایم مخراش
پیوسته چو اره باش در امر معاش | چیزی سوی خود همیکش چیزی بپاش

واقفی

اول ز کاینات بکلی بشوی دست | زیرا که بر نماز مقدم طهارت است
عمر از پی غنیمت دنیا تلف مکن | در فکر کار باش که فرصت غنیمت است

صایب

زان مصر حلاوت که شکر بود غبارش | امروز بجز نقش پی مور نماند است
پیمانهٔ ارباب تنعم شده لبریز | آوازه از کاسهٔ فغفور نماند است

زان

زان شهد که سرمایهٔ شیرینی جان بود | صایب بجز از نشتر زنبور نماند است

وفایی

گر بر سر نفس خود اسیری مردی | ور بر دگری نکته نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن | گر دست فتاده را بگیری مردی

پرتوی

چند ابر توی فزونی از پی ده یازده | تا کی این فال مزخرف کار باید کرد کار
حق چه قسمت کرد ضامن شد بتاقسیم | مر نمیدانی تو رازق را بسوگند استوار
حرص دانی چیست روبه بازی طبع خسیس | خشم دانی چیست سگ روی نفس نابکار

نیازی

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهیست | باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست

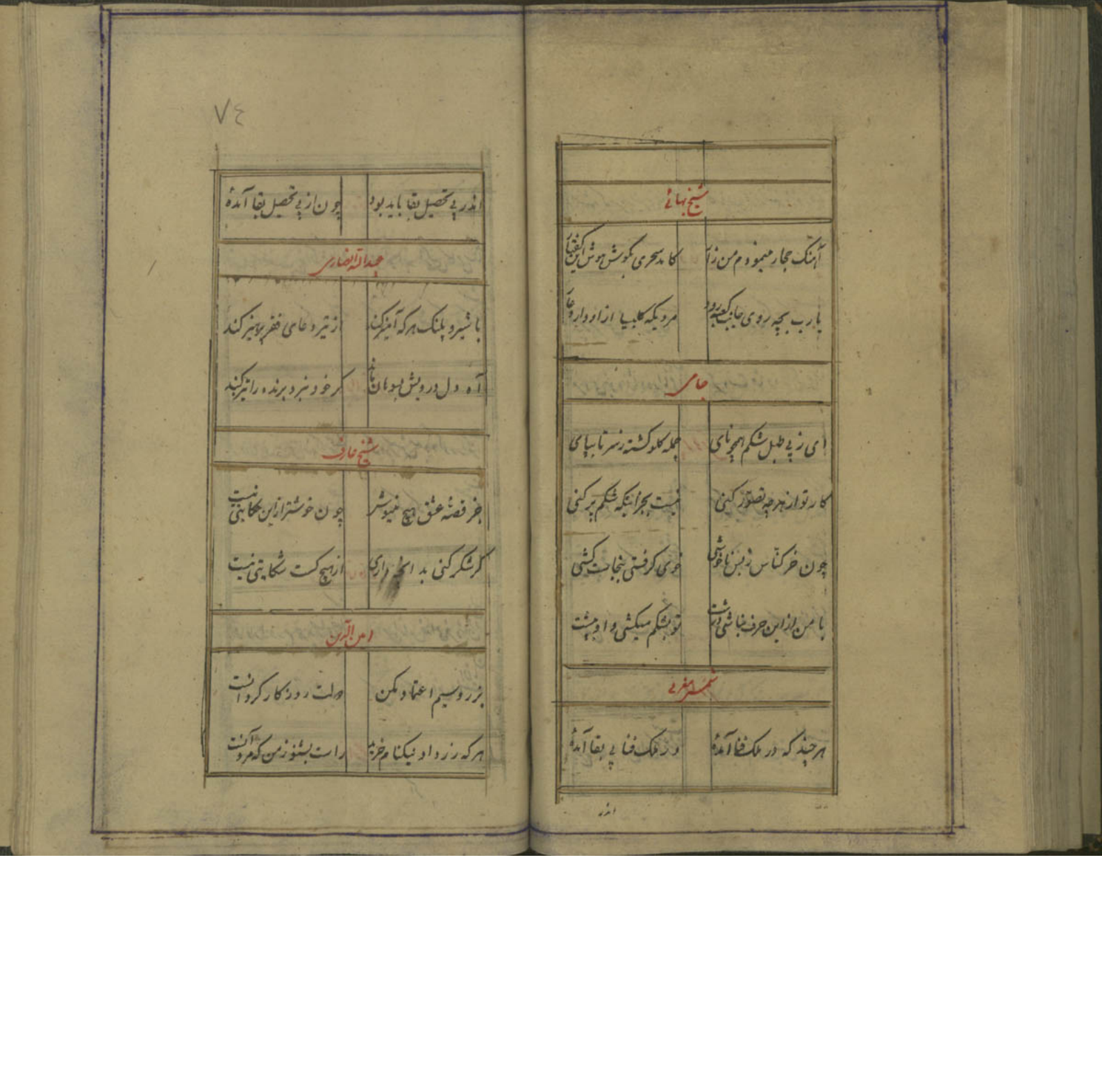

شیخ بهائی

آهنگ حجاز مینمودم من زار — کامد سحری بگوش هوش این گفتار

یارب بچه روی جانب کعبه رود — مردیکه کلیسیا از او دارد عار

جامی

ای ز پی طبل شکم همچو نای — جمله گلو گشته ز سر تا بپای

کار تو از هرچه تصور کنی — نیست بجز اینکه شکم پر کنی

چون خر کناس ز بس ناخوشی — خوی گرفتی بنجاست کشی

با من از این حرف نباشی درشت — تو بشکم میکشی و او بپشت

شمس مغربی

هرچند که در ملک فنا آمده — در ملک فنا پی بقا آمده

اندر

اندر پی تحصیل بقا باید بود — چون از پی تحصیل بقا آمده

عبدالله انصاری

با شیر و پلنگ هر که آمیز کند — از تیر دعای فقر پرهیز کند

آه دل درویش بسوهان ماند — گر خود نبرد برنده را تیز کند

شیخ عارف

جز قصهٔ عشق هیچ منیوش — چون خوشتر از این حکایتی نیست

گر شکر کنی بدانچه داری — از هیچ کست شکایتی نیست

امین الدین

بزر و سیم اعتماد مکن — دولت روزگار گردانست

هر که زر داد نیکنام خرید — راست بشنو ز من که مرد آنست

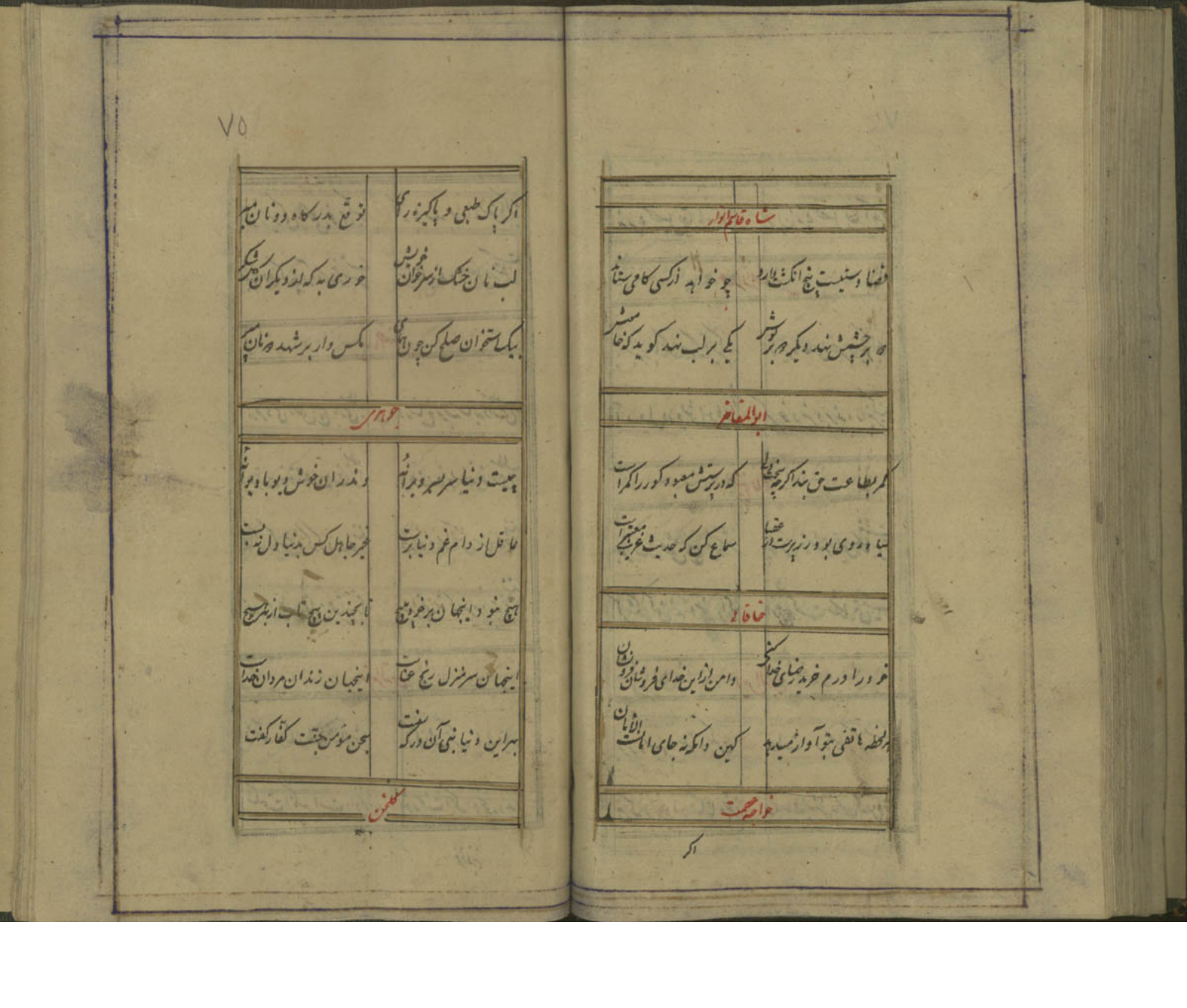

شاه قاسم انوار

قضا دستیست پنج انگشت دارد / چو خواهد از کسی کامی ستاند

دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش / یکی بر لب نهد گوید که خاموش

ابوالمفاخر

کمر بطاعت حق بند اگرچه سخت دلی / که در پرستش معبود کور را کمر است

سیاه روی بود زیرست از عقبا / سماع کن که حدیث غریب معتبر است

خاقانی

خود را درم خرید رضای خدا کنی / وامن از این خدای فروشان فرو نشان

هر لحظه هاتفی بتو آواز میدهد / کین دامگه نه جای امانست الامان

خواجه عصمت

اگر

اگر پاک طبعی و پاکیزه رای / توقع بدرگاه دونان مبر

لب نان خشک از سر خوان خویش / خوری به که از دیگران گل شکر

بیک استخوان صلح کن چون همای / مگس وار بر شهد دونان مپر

جوهری

چیست دنیا سر بسر ویرانه / وندران خوش دیو با دیوانه

عاقل از دام غم دنیا برست / غیر جاهل کس بدنیا دل نبست

هیچ نبود اینجهان بر خود مپیچ / تا بچندین پیچ تاب از بهر هیچ

اینجهان سر منزل رنج عناست / اینجهان زندان مردان خداست

بهر این دنیا نبی آن در که سفت / سجن مؤمن جنت کفار گفت

گلخن

اگر زیرکی با گلی خوی گیر — که باشد بجا ماندنش ناگزیر

جهان گرچه آرامگاه خوش است — شتابنده را نعل در آتش است

بابا افضل

ار مردی ز خلق هیچ یاری مطلب — ور شاخ برهنه سایه داری مطلب

عزت ز قناعت است خواری بطمع — با عزت خود بساز خواری مطلب

خاک در کس مشو که گردت خوانند — ور خود همه آتشی سردت خوانند

تا تشنه تری بخلق محتاج تری — سیر از همه شو که سیر مردت خوانند

زهیر الدین

ز آمده شادمان نخواهد شد — وز گذشته نکرد باید یاد

نیکبخت آنکس است داد بخورد — شوربخت آنکه او نخورد نداد

فخرالدین

فخرالدین

چون خاک باش در همه احوال بردبار — تا چون مولت بر همه کس قادری بود

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان — تا همچو آتشت بجهان برتری بود

ابوسعید

نخواهی که شرمنده باشی ز کس — بتدبیر داننده کن کار بس

هر آنخو که با شیر شد در دهان — برون ناید از تن مگر با روان

فضولی

علم کسبله رفعه رفعت — آرزوی محالمش آنجق

بختمش هر نه وار عالمده — علم پیر قیل قالمش آنجق

حافظ

از چرخ بهر گونه نمیدارم امید | از گردش روزگار میلرزد چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود | پس موی سیاه من چرا گشت سفید

خواجه اسمعیل

گناه موجب حرمان بس است در عالم | وکیل صعبترین موجب هنر دیدم
بر این صحیفه مینا بخامه خورشید | نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر | مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
کسیکه تاج مرصع صباح بر سر داشت | نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
ز روزگار همین حالتم پسند آمد | که خوب و زشت و بد و نیک در گذر

کمال الدین

بر امید آب خوش در شور چون چاهی کنی | احمقی باشد در این معنی خطا پنداشتن

اعتماد

اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود | یا کسی را با گزافه دوستدار انگاشتن

سعد الدین

بر کس ز وفا چو می رقم نتوان زد | زین بس بره مهر قدم نتوان زد
جز آینه روی همدمی نتوان دید | زان نیز چه فایده چو دم نتوان زد

حسن ثوری

ترا ز صد یک اگر کم شود ز غصه بمیری | بعمر خود غم طاعت نباشدت یکی از صد
هزار جان گرامی ز تاب ظلم بسوزی | که نیم تاج مشکل کنی بدر زبرجد
ندانمت چکنی گر بروز حشر در آید | خطاب لم یزلی کی اسیر نفس بد خود

سید الشعرا

ای دل ز غبار جهل ار پاک شوی | تو روح مجردی بر افلاک شوی

عرش است نشیمن تو شرمت بادا | کای تو مقیم تودهٔ خاک شوی

ختام

آنرا که وقوف است ز اسرار جهان | شادی و غم جهان بر او شد یکسان

چون نیک و بد جهان بسر خواهد شد | خواهی تو در او بباش خواهی درمان

گویند بحشر گفتگو خواهد شد | وان یار عزیز تند خو خواهد شد

از چشمهٔ فیض جز نکویی ناید | خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد

تاج الشعرا

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ | بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما | تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ

اثیر الدین

در گردن

در گردن بتان نکنی دست همچو عقد | آوازه نبرده چو گوهر بخان و مان

بر اهل ملک سایه میفکن همای شکل | تا با سگان شریک نباشی باستخوان

شمس الدین

این از طمع عالی همت بکل | بر بخشش بخت کامزن نه محمل

در دهر دو چیز است پسندیده دل | یا مرده بنام یا غرضها حاصل

صلاح الدین

عنان عمر زینسان در نشیب است | جوانی را چنان پا در رکیب است

مخواب ای دیده چندان غافل مست | چو بیداران در آور زین جهان دست

شیخ افضل

سعادت همدم او گشت دولت همقرین دارد | هر آنکو خاطر مجموع یار نازنین دارد

چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان | که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

شرف الدین

جهان یکروزه رنج من نیرزد | همه عالم غم یکتن نیرزد

جهان را ماه شادی زیر میغ است | همه کار جهان درد و دریغ است

دریغ روز جوانی که میرود بر باد | بسان باد که بر کوهسار میگذرد

اگر بغم گذرانی وگر بشادی عمر | ببین که عمر چه بی اعتبار میگذرد

نجم الدین

بزرگی کزو نام نیکو نماند | توان گفت بر اهل دل کو نماند

صاحب

روز وصل است که نا آمده پنداری رفت | شام هجر است که تا صبح قیامت باقیست

باب

هلالی

بآب زمزم کوثر سفید نتوان کرد | کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

کاشی

ز سیم و زر بطلبکار زحمتی ماند | همین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب برد

سلمان ساوجی

قسمت نبود بیش و کم از کوشش تقصیر | تا خود چه قدر گشت مقدر ز اوایل

میر مفتون قمی

افسوس که ایام جوانی بگذشت | سرمایه عیش جاودانی بگذشت

تشنه بکنار جوی چندان خفته‌ام | کز جوی من آب زندگانی بگذشت

تا کی غم این خورم که دارم یا نه | الحال بخوشدلی گذارم یا نه

در ده قدح باده که معلومم نیست | ایندم که فرو برم برآرم یا نه

ابن یمین

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو | دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو

بجای گوشه دیوار خود بخاطر جمع | که کس نگوید از اینجای خیز آنجا رو

مؤلف در خاتمه گوید

دنیا مؤنث ادنی است و پیوسته تربیتش بر ادنایان است
و چشم خودبین فتنه پرور آن همیشه بر جانب بولهوسانست
و تارهای طرهٔ طرار آن همواره کمند وار پیچیده
گردن دونانست و جام جهان نمایش مملو از خون
دل واماندگانست شعر جهان جامی فلک ساقی اجل می

خلایق باده نوش مجلس وی ٭ خلاصی نیست اصلا هیچکس را
از این جام و از این ساقی از این می ولذایذ خوان
گسترده آن از کباب شده جگر سوختگان است
و شبستان زرنگار وصالش ویران سرای
گذشتگان است که در نظر کوردلان بسا محل
امن و امان است بیت مبند دل بکمند وصال
این غدار ٭ که این عجوزه عروس هزار داماد است
آزاد مردی باید که دل بوصال این عجوزه
مکار ندهد و جوانمرد آنکس است که سر بکمند
این جادوگر غدار نیفکند اگرچه نفس انسانی

بالفطره ذوالقوتین است یعنی از دو قوه ترکیب
یافته یکی قوهٔ علوی دیگری قوهٔ سفلی و هریک
از این دو قوه قابل تزاید و تناقص هستند
چنانچه صاحب بصیرتی که دل از مهلکات
این خاکدان عاریه رهانید روز بروز
قوهٔ علوی تزاید میپذیرد و نور معرفت در
ضمیر منیرش جلوه گر گردد و این خاصیت
و دانائی و خیانت و بخل و حسد و کبر
و طلب ریاست و حرص و شهوت که
در میان خلق مایهٔ تفاخر و بزرگی است

در نظر

در نظر حقیقت بین او مانند اطوار اطفال
میماند که از برای هیچ بایکدیگر کریه و جنگ
میکنند و ناظر باین مطلب است مثنوی گوید

نظم چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی
در جنگ شد یعنی این صفتها باعث تفرقه
در میان موسی و فرعون شده بود و اگر
این صفتها نبود حلقهٔ اطاعت بگوش هوش
فرعونیان میبود و اگر کور دلی که نفس را باین
صفتها متصف نمود و حجاب ظلمت معصیت
نور معرفت را مستور کرد نفس روز بروز حریص

وغافل کرده و صورت انسانی یک صورت است
از جمله صور حیوان و هر صورتی را صفتی
و سیرتی دیگر است چنانکه هر نباتی را طبعی
دیگر است و انسان را صفتی و طبیعتی هست
که قابل مر همه صفتهای حیوانی را و هر صفتی را که او
مناسبت کند هر آینه او در این منزل در آن
صفت متصف باشد و آن سیرت زیست
نماید چنانکه نفسی که در صورت شتر یا شیر
متصف است صفت او بزرگ منشی و برتری
و قهر است و حیوان کشتن و خوردن و بر جمله حیوان

الفت نگرفتن و پیشه و بیابان وطن خو ساختن
و بر حیوانات پادشاهی و سلطنت طلب کردن و
همه اجزا خویشتن بر بایندن و بر قوت و شجاعت
خویش اعتماد کردن و از خصم نا اندیشیدن
و یا چون صفت دیو باد اطاعت کردن و
گریزی کردن بحیلتی و جا بلوسی و مراعات
بدروغ و ریزه خوار شدن بخوان دیگران
و حیوانات زیردست را قهر کردن و از خصم
و زبردست گریختن و خونخواری نمودن
و یا چون گوسفند عاجز و حیران بودن و خود را

مقهور همهٔ حیوانات داشتن و طعمهٔ همهٔ جانوران
بودن و پیوسته خوردن و شهوت راندن و یا چون
عقاب از این و از آن ربودن و رفعت طلب
کردن و امثال خود را رنجانیدن و کشتن
و خوردن و یا چون کرکس بالا گرفتن و
بمردار فرو آمدن و یا چون عندلیب
بسیار گفتن و یا چون همای بیک استخوان
قناعت کردن و موالید ثلاثه مشابه یکدیگرند
و در هر سه روح نامی هست و جمیع نباتات
و حیوانات و جمادات را ملاحظه نمایند و

در مزاج و قوه مثل انسان در علم و قهر در امانت و شجاعت
پس نفس انسانی را باید که احوال جمیع مخلوقات را
ملاحظه و مطالعه نمایند چنانچه حکما گفته اند شعر
یاقوت صفت باش که در جملهٔ احوال کز آتش و
از آب مر او را ضرری نیست آنچه حمیده است
از اخلاق ایشان آنرا در صورت مردمی
جای دهد و در ذات نفس نقش کند و آنچه ذمیمه است
از صفات ایشان از ذات خود دور دارد
یا صورت مردمی را شایسته باشد نگاه دارد
تا برازندهٔ نفس کل بود درجهٔ اول علم و عمل و قبول

عقل و اظهار حکمت که کمال نفس انسانی اینست درجه
اوسط بکار داشتن دلیری و شجاعت برخلاف
دین و خشوع و تواضع بر اهل دین و رافت
و رحمت بر بیچارگان دین و تشدید و امساک
بر مخالف دین و جود و سخا بر واماندگان دین
و حرص در کار آخرت و قناعت بر کارهای
دنیا و طمع بحاصل کردن کمال خود و بخیل بودن
بر هوای خویش و خشم راندن بر کسی که پای از حد
بیرون نهد و حسد نکردن بر نیکیهای اهل دین
و علم بی فخر و جاه بی تکبر و عبادت بی مزد و سخاوت

بی ریا

بی ریا از اخلاق حمیده است همه را در ذات
خود بحد فضل و بحد کرم نگاه دارد و عمومی و
هرچه اخلاق ذمیمه است بحد عدل و بحد
واجب نگاه دارد مخصوصی یعنی کرم و فضل
و جود و سخاوت و علم و تواضع و خشوع و
خضوع و رحمت و قناعت بر خلق عام دارد
اما قهر و شجاعت و تشدید و امساک و حرص
و شهوت و خشم بر خلق خاص دارد بوقتیکه بعدل
واجب شود اگر تواند که عدل بفضل بدل کند
فضل اولیتر است چون سالک طریق الهی

جسم یا پاک باشد یا ناپاک اما نفس ساده نفوس
اطفال و ابلهانست که ایشانرا چون از ابدان
مفارقت افتد ساده بمانند و ایشانرا نه ادراک
لذت باشد و نه ادراک الم بجهت آنکه
ایشانرا علت و الم و لذت نباشد و از اینجاست
حضرت میفرمایند اهل الجنة البلها و اما نفس
ساده ناپاک چون از عالم روحانی غافل
باشد و او را شوق بدرجهٔ اعلا و بعالم
حقیقت نباشد و از جهت علایق بدنی از این
عالم خاکی جاذبه باشد و مشغول خس و خاشاک

ونیشهای شهد نما و طاقتهای این خاکدان عاریه
میشود چون مفارقت افتد مشتاق درجات
عالی و میان او و نعیم و لذت جاودانی
حجابها و پردها از ظلمات معصیت پیدا شود
از این رانده و از آنطرف وامانده
و اندر المی عظیمی پیچیده گردد قوله تعالی ولو تری
اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا
وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون اما
نفس ساده پاک چون همیشه نظر بعواقب امورشان
دارند و غافل از عملشان نیستند و دامن پاکشان

بجنایت نامشروع این دنیای فانی آلوده نکرده اند
چون مفارقت افتد بدرجات عالی بعالم روحانی
بنعمت جاودانی برسند چه لذت و چه نعمت که
ورای آن هیچ لذتی و نعمتی نمیشناسد ابد الآبدین
و دهر الداهرین بدان جلال و کمال و نعمت و لذت
بمانند پس بر همه عاقلان واجب چنانست که رو
بشرایع الهی آرند و این چند گهی که وجود است
غنیمت شمرند و این جوهر علوی عقل را بعلم و عمل بدرجهٔ
اعلی و بسعادت ابدی رسانند نه بضد آن
تحریص و ترغیب کنند بهر خوردی و پوششی و جایی

که روزکی

کتابخانه مجلس شورای ملی

که روزکی چند در وی بعاریت بنشینند در بلا و هلاک
ابدی افکنند مرد بحقیقت آنست که مردانه روی
بکار جهان باقی بیاورد تا در هیچ وقتی ندامتی
نداشته باشد و حال بیشتر نفوس باین عالم
عاریه مشغولند و از آن حالت روحانی و لذت
جاودانی بیخبر ولا تا کی در این کاخ مجازی
کنی مانند طفلان خاکبازی قد فرغ من تسوید هذه النسخة
الشریفة الموسوم بمخزن المظفریه فی شهر محرم الحرام سنه ۱۳۰۷
حرره اقل العباد محمد کاظم سرابی عربیه یا ناظرا سئل بالله مرحمة
علی المؤلف و استغفر لصاحبه واطلب لنفسک من خیر تریده
۱۳۰۷
من بعد ذلک غفرانا لکاتبه

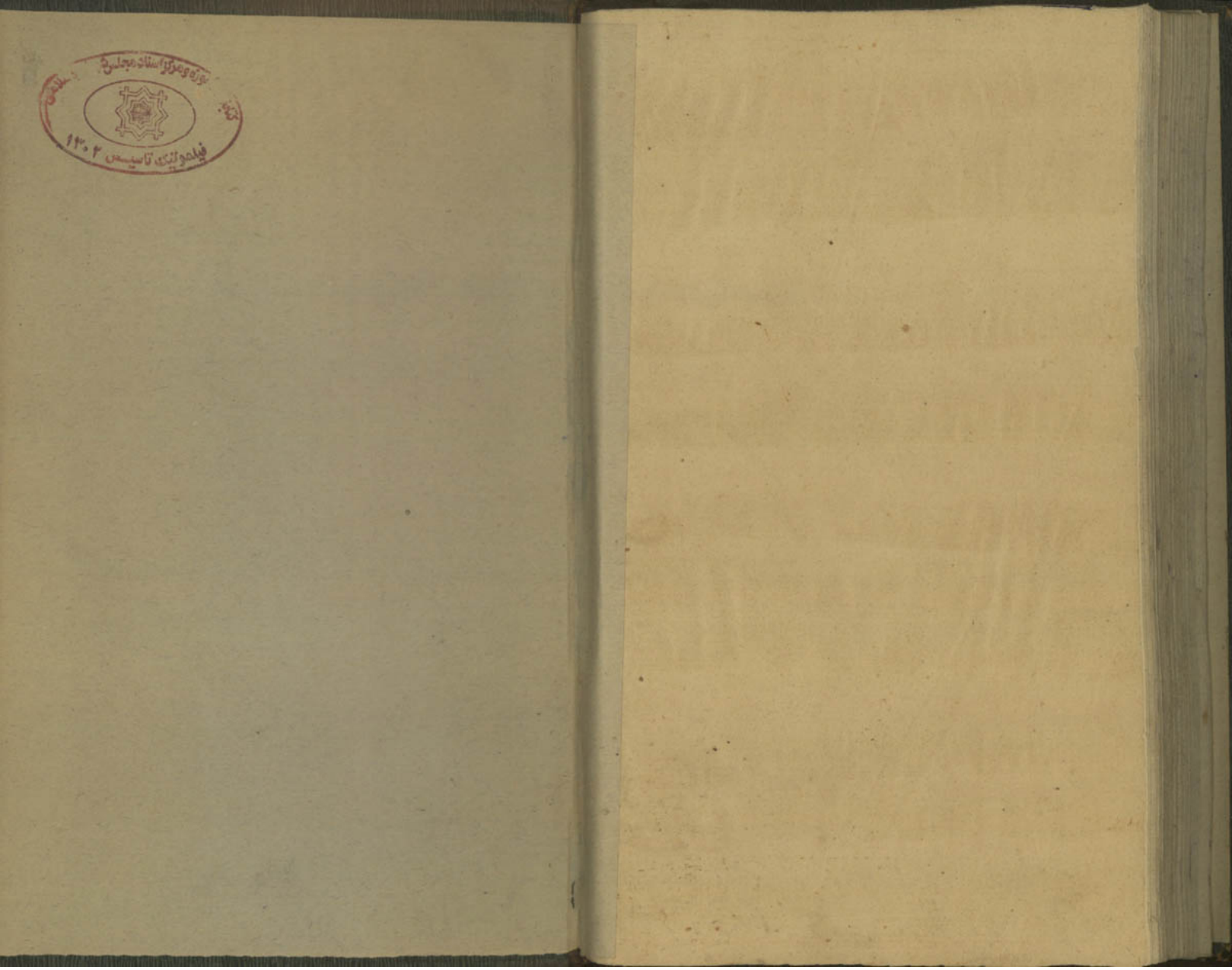
فیلمولیک تاسیس ۱۳۰۲